

شیئی دلیرس یغنیلک عنہ شیئی ۵ یعنی معارف پس از آنکه ثمرات بخشیدند  
 و دل را محل اسرار نمودند خواه بقاء او را زیرا که ترا بذات پاک او تعالی استغنا  
 است از هر چیزی و هیچ چیز ترا از او مستغنی نمی تواند نمود. این ارشاد آداب  
 سالک است در وقت ورود معارف و آن اینکه مقصود از معارف  
 حصول ثمرات آن است از تبدیل حال بحال چنانچه قریباً گذشت هرگاه  
 آن مقصود حاصل شد طلب بقا را آن در دل سبب تسک و تمنا با سوا  
 او تعالی است شاعرے گفته ۵

لکل شیئی اذا فارقتہ عوض دلیرس لله ان فارقت من عوض

سبحانه و تعالی که کدام چیز عوض اوستی تواند شد که در معاوضه تساوی طرفین  
 کما او کیفاً ضرور است و هیچ چیز با او مساوات هیچ قسم ندارد و مستغنی نمی  
 کند ترا از او تعالی هیچ چیز اگر چه آن چیز از امور آخرت و طاعات باشد  
 سالک را باید که طالب آن نباشد و عبد ملل و بنده اسباب نشود چنانچه  
 او تعالی رب مبعود و توشد بغير سبب تو نیز بنده و عابد او شو بلا سبب پس چنانچه  
 او تراست تو او را خواهی بود. قوله تطلعك الى بقاء غیره دلیل علی

عدم وجد انك له و استیحا شك لفقدا ان ما سواہ دلیل علی عدم  
 و صلتك به ۵ یعنی انتظار تو برائے بقاء غیر او تعالی دلیل نیافتن او  
 و ننگینی تو بسبب نیافتن ما سوائے او دلیل است که تو او را نیافته مقصود از  
 معرفت نیز مضمون سابق است واردات و کرامات را انتظار پایداری کردن  
 دلیل نایافتن اوست زیرا که محبت ذاتی پابند صفات نمی تواند شد عارفان  
 میگویند ۵

كانت لقلبي احواء مفرقة فاستجمعت اذ سراتك العيون

فضا را عجد فی من کنت احسده و صرت مولی الی حضرت مولی

توکت للناس دنیا هم و دینهم شغلا بذکرک یا دینی و دنیاے

حضرت نظام الدین مجددی در قصیده می فرماید

غیرت از چشم برم رفته تو دین ندیم گوش را نیز حدیث تو شنیدن نه دریم

ابوسیمان دارانی فرموده است نزدیک ترین بندگان آن است که او تقا

ور دل او بغیر از او دیگر چیز نیابد. قوله النعیم وان تنوعت مظاهره

انما هو لشهوده واقترابه والعذاب وان تنوعت مظاهره انما

هو لوجود حجاب به فسیب العذاب وجود الحجاب و اتمام النعیم

بالنظر الی وجهه الکریمه یعنی نعمتهای جنت اگر چه اقسام است

اما خوبی آن بآن است که دلیل قرب او تعالی اند و عذاب های دوزخ

اگر چه انواع است اما بدی و قباحت آن بآن است که دلیل بُعد او تعالی

است پس سبب عذاب وجود حجاب گشت و کمال نعمت با همین نظر بسو

رب الارباب است. این معرفت حضرت شیخ تعلق با صحاب کمال دارد

که مقصودشان اگر جنت است باین وجه است که در آن قرب مولی است

تعالی و تقدس و اگر تعوذ از دوزخ است باین وجه است که در آن بُعد

و حرمان رویت او تعالی است جنت را برائے نعیم نمی خواهند و از دوزخ

بجهت عذاب الیم نمی ترسند. قوله ما تجد القلوب من المموم و

الاحزان فلاجل ما منعت من وجود العیان یعنی آنچه بر قلب

سالک مہوم و غموم وارد می شوند از سبب آن است که بشرف حضور

و عیال نرسیده است. هر چه بر دل سالک از غم و الم و هم و حزن می رسد

و جہش اینکه او از خودی نرسیده است اگر از خودی میرسد بیچ غم و الم

بر او وارد نمی شد حق تعالی می فرماید لا تخزن ان الله معنا ازین  
 استفاد میگردد که در مقام محبت حزن نیت است  
 هر چه هست از قامت ناسازی اندام ما و در تشریف تو بر بالا کس کوتاه نیست  
 قال المشبلی رحمه الله تعالی من عرف الله لا يكون له غم مراد ازین  
 غم و حزن که منفی است غم و حزن متعلق حظوظ نفس است نه غم و حزن  
 که متعلق مشوق وصل عریان است پس منافی نیت این معرفت با صفت  
 مشهور کان رسول الله صلی الله علیه و سلم کثیر المهم متواصل  
الاحزان قوله من تمام النعمة عليك ان يترك ما يليك  
 و يمنعك ما يطغيك یعنی علامت کمال نعمت بر تو این است که  
 رزق تو بقدر کفایت باشد و داده نشود ترا مال آن قدر که سبب  
 طغیان تو شود بدین که رزق بقدر کفایت خیر و این است خیر این  
 دار از این وجه که از احتیاج مخلوق نجات است و از تعب سوال  
 و ذلت طمع در پناه و خیر آخرت ازین وجه که کثرت رزق سبب کثرت  
 حساب و مناقشه سوال و جواب و باعث طغیان و عصیان است  
 قال النبي صلی الله علیه و سلم خیر الرزق ما یکنی و خیر الذکر  
 الخفی و در کثرت مال طغیان مضمراست الا من نجاه الله تعالی کریمه  
 ان الانسان لبطنی ان را استخفی قوله لیقل ما تفصح به  
 یقل ما تخزن علیه یعنی هر آنیه اگر کم شود آنچه تو بان خشنود می شوی  
 کم خواهد شد آنچه از فقدان عملگین می شوی بمقصود این عبارت بضمون  
 عبارت سابق است که رزق بقدر کفایت بهترین ازراقت زیرا که  
 اگر کم شود مال تو کم خواهد شد غم تو که در کثرت مال تعب مؤنت شقات

حفظ و پریشانی خاطر با نظام آن و غم مفارقت آن بنصب یا سرقت یا جدائی  
رسومات و مباهات با اهل دنیا نشود و در عربی گفته اند  
و یصعب نزع السهم مهما تنكنا  
طامع موجه فلا تا مننها  
وهو اخذ الکفاف و انقوت منها  
عارفان فرموده اند دور باش از چیزی که آمدنش مشغول و فرشتش

حسرت است - قوله ان اسرقت ان لا تعزل فلا تتولى كالاية  
لا تدوم لك ه یعنی اگر خواهی که معزول نشوی پس میگر حکومتی را که بر تو  
باقی نباشد - این مقوله نیز مؤیدة مضامین اول است اما مراد ازان  
ولایت اعم از ولایت صوری و معنوی است و ولایت صوری چون  
تصرف در عمل هائے حکومت و ولایت معنوی تصرف در خلق الهی  
بکرامات و خرق عادات - قوله ان اسرقتك البدا ايات

نرهدتک التهايات ان دعائك اليها ظاهر نهاك عنها باطن  
یعنی اگر راغب کنی ترا اولیات امور بیزار کند ترا آخر دیات آنها و اگر  
بخواهد بخود ترا ظاهراً دنیا منع خواهد کرد و از قرب آن حقیقت دنیا بداند  
که ابتداء امور سلوک بصورت رنگین و خوشگوار ظاهری می شود که  
منازل عروج مقتضی آن است و نهایت آن رجوع باصل حقیقت  
ترا بے سالک است که ازان بجز جیرت نصیب شان نیست

پایه آخر آدم است آدمی گشت محروم از مقام محرمی  
گر نگرود باز مسکینان سفر نیست از دوی بیچکس محروم  
و همچنین اقبال دنیا مرعوب و ادبارش مکروب اگر صورت دنیا

آن عند الموت بیس عاقل است که از دنیا کفایت بقدر کفایت کند و گرفتار

ترا بخود می طلبد باطن آن با دواز بلندی گوید که دورشوار من صوت  
 دنیا مزین بجلالت و صباحت است با طش ملو بقباحت و شرارت  
 است عارفان دنیا را به هشت چیز تشبیه داده است اول چون آب  
 شور که تشنه را سیراب نکند دوم به سایه ابر که دوام ندارد سوم به برق  
 که روشنائی آن قیام ندارد چهارم به بارش تابستان که بجز ضرر نفعی  
 ندارد پنجم به گل بهار که تازگی او یک ساعت است ششم بخواب  
 شیطان که پس از بیداری هیچ چیز در دست او نمی باشد هفتم به غسل  
 صاف که در آن زهر قاتل نمیخته باشد هشتم با دغول که هر که آفت  
 آن کند هلاک می گردد و هر که اعراض کند نجات می یابد احوال حکماء و  
 افعال صلحا در مذمت دنیا و اجتناب از زخارف آن زیاده از آن است  
 که در تحریر آید قوله انما جعلها علا للاغیاء و معدن لالکبائس  
 ترهید الیک فیها یعنی حق تعالی دنیا را جائے آرام گاه دشمنان ساخت  
 و معین آفتها تا که دوستان در آن کنار جویند بمقصود ازین معنی  
 اینکه چونکه دنیا فریب دهنده مردم و مکار و فدار است حق تعالی  
 بفضل خود آترا از دوستان خود دور نموده جائے آرام دشمنان گردانید  
 تا که دوستان از این معنی بپس بآن برند که دنیا بمنحوصه الینی در حصه  
 بمنحوصات داده است و ما را در عرض آن جیفه ناپاک نعیم مقیم پاک  
 جنت عطا فرمود حق تعالی دنیا را جائے غم و الم و رنج و حسد نمود  
 تا که عاقلان از آن معنی خبردار شوند و از او پر حذر باشند و خود را در غم  
 و الم نیارند بقدر کفایت از او تمتع گرفته همت خود مصروف دارالآخرة  
 و رضوان حضرت صمدیت گردانند شد عمر عربی

ما قام خیرک یا نزلان بشر  
 اولے بنا ما قل منک وما کنی  
 نرمن اذا اعطی استرد عطا  
 واذا استقام بداله متحرقا  
 هنی للدر دار الاذی والقذا <sup>شعر</sup>  
 ودار الفناء ودار العبر  
 ولو ماتها بحد افیرها  
 ایا من یؤمل طول البقا  
 وطول الخلود علیه ضرر  
 اذا ما کبرت وفات الشباب  
 فلا خیر فی العیش بعد الکبر

قوله علم انک لا تقبل النصح المجرد فقد ذوقها  
 ما یسهل علیک وجود فراقها یعنی دانستی او تعالی که تو نصیحت  
 خالص قبول نمی کنی پس بجهت نفرت تو سختی های دنیا بر تو آورد  
 تا که جدائی آن بر تو آسان شود و مقصود ازین معرفت آنکه حق تعالی  
 در علم ازل دانسته بود که تو نصیحت و اشارت مولی در باب تحذیر  
 از دنیا قبول نمی کنی و نفس اماره تر البسیه نزارف آن میکشد پس  
 یکمال حکمت خود آنرا برائے اجباب نمود متعص و غم آلود گردانید تا که با  
 محبت کم شود و در وقت جدائی آن در حیوة یا عند الممات سر اسیمه حیران  
 نشود بلکه بخوشی حکم مولای خود قبول نموده رهگراستے سفر آخرت گردودیت  
 من زتن فارغ شوم او از خیال تا خرامم در نهایت الوصول  
 و تفصیل این معرفت در معرفت سابق گذشته دهی قوله من لم یقبل  
 علی الله بملاطفة الامعان قید الید بسلاسل الاستحسان قوله  
 لعلم النافع هو الذی ینبسط فی الصدر شعاعه و یکشف عن  
 القلب قناعه یعنی علم نافع آن است که منبسط شود در سینه روشنایی  
 آن و دور کند از دل زنگ و سیاهی آن. علم نافع علمی است که شناخته

می شود بآن وحدانیت او تعالی و صفات او و طریق تعبد او و کیفیت  
 حدود او امر و لوایهی او و حصول آداب ربوبیت او تعالی و تقدس از دل  
 او شکوک و ظنون و پرده عشاوه قلب برداشته شود و بنور یقین کامل  
 منور گردد کلمت حضرت داود علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام مذکور  
 است المعلم فی الصمد سر کالمصباح فی البیت قال ابو محمد عبدالعزیز  
 المهدوی ر العلم النافع هو علم الوقت و صفاء القلب والزهد  
 فی الدنیا و ما یقرب من المحبته و ما یبعد عن التار و الخوف من الله  
 تعالی و الرجاء فیہ و اذات النفوس و طهارتها و هو التوکل الذی  
 یقنہ الله تعالی فی قلب من یشاء دون علم اللسان المعقول و  
 المنقول و قال الجنید رضی الله عنه العلم ان تعرف ربک و لا  
 تعد و قدرک و قال الشیخ ابوالحسن الشاذلی رضی الله عنه من  
 لم یتغلغل فی هذه العلوم یعنی علوم الصوفیة مات مصر اعلی  
 الکبائر و هو لا یعلم و ما سوی هذه العلوم قد لا یحتاج الیهما و  
 فی ما اخری بصاحبها ملا و متد علیها و قد استعاذ رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم من علم لا ینفع - قوله العلم ما كانت الحثیة  
 معه یعنی بهترین علوم آن است که بآن خوف الهی جلبت حاصل  
 شود - زیرا که حق تعالی در قرآن مجید خود می فرماید اما ینحس الله من عباده  
 العلماء پس هر علمی که از آن خوف خدا حاصل نیاید در آن خیر نیست بلکه آن  
 علم وبال است بر صاحب آن و حجت است از او تعالی بر بنده آس  
 عزیز هر عالم دعوی خثیت می کند میزان خثیت چیست عارفان فرموده است  
 میزان و علامه خثیت قیام با او امر و اجتناب از لوایهی اوست و عمل

مقتضائے علم و ہر علمی کہ صرف ہمت صاحب آں جمیع مال و ترفیع عند  
 ارباب الجہل و الریاستہ و مباہلات اقران و استخبار و طول اہل و نسیان  
 آخرت باشد پس آن علم از اسباب بُعد و ہلاک و محرومی اوست قال اللہ  
 تعالیٰ یعلمون ظاہراً من الحیوة الدنیا و ہم عن الآخرۃ ہمد غافلون  
 شخصی از حضرت جنید رضی اللہ عنہ پرسید کہ علم تافع چیست گفت آنچه  
 ترا بخدا دلالت کند و دور کند ترا از نقص تو۔ قوله العلماء ان قاسر نقتہ  
 الخشیة فلك و الافعلیك ہ یعنی علم اگر رفیق شد با و ترس الہی پس  
 آں علم متر است ورنہ پس عجت است بر تو و سبب ہلاک امت متر  
 ایں معرفت حضرت شیخ بچینہ بیان معرفت سابق امت کہ خشیہ او تعالیٰ  
 جلشانہ فارق است میان علماء دین و علماء دنیا کہ علماء دین موصوف  
 بخوف او تعالیٰ اند و علماء دنیا از ان عاری اند حضرت فضیل رضی اللہ تعالیٰ  
 عنہ فرمودہ است بودند علماء بہار مردم اگر مریض بسوئے آنہامی دید صحت را  
 خوش نمی داشت و اگر فقیرے سوئے آنہا نظرمی کرد و غنار او دست نمی داشت  
 و در این زمان علماء فتنہ و آفت گشتند بر خلق خدا انتہی این احوال  
 در زمان حضرت فضیل بود پس چہ می فرمودند اگر علماء زمان ما میدیدند  
 فان اللہ و اتا الیہم را جعون۔ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم یخرج  
 فی اخر الزمان رجال یختلسون الدنیا بالذین یلبسون للناس جلود  
 الصّان من اللین السننہم احلی من العسل و قلوبہم قلوب الذنآ  
 یقول اللہ تعالیٰ ابی یفترون ام علی تجترؤن فی حلفت لا بعثن  
 علی اولئک فتنة تدع الحلیم منهم حیران۔ و اذ ابو ہریرۃ رآہ و  
 قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم یاتی علی الناس زمان لا یبقی من القدر



الامر سمه ولا من الاسلام الا اسمه قلوبهم خرابه من الهدى و  
 مساجد هم عامر مع من ابدانهم شر من تظلي السماء يومئذ علماء  
 منهم تخرج الفتنة واليهم تعود - قوله متى آلمك عدم اقبال الناس  
 عليك او توجههم بالذم اليك فارحيم الى علم الله فيك فان كان لا  
 يقنعك علمه فصيبتك بعدم قناعتك بعلمه اشد من مصيبتك  
 بوجود الاذی منهم یعنی اگر ننگین کند ترازو کردانی خلق از تو . یا ننگین  
کند ترا بدگونی خلق پس باید که رجوع کنی بعلم او تعالی بر گنا بان تو و اگر باین  
قناعت تو نشود پس آفت تو بعدم قناعت بعلم او تعالی زیاده تراست  
از آفت ایذاء خلق . بدانکه بنده بالازم که مطمح نظر او پروردگار عالم باشد  
پس خشنودی او از رضائے او و ننگینی او و اعراض او تعالی باشد و نظرش  
بسوی خلق نباشد که اقبال و اعراض و مدح و ذم خلق هیچ سودمند نیست  
نزد او تعالی و اگر نظرش بمدح و ذم و اقبال و اعراض خلق باشد پس این  
مصیبت کلان تراست از مصیبت اعراض خلق حضرت ابراہیم تیمی رض از  
شخصی پرسید کہ مردم در حق من چه می گویند گفت مردم ترازو یا کار میگویند  
گفت حالاً عمل من خالص گشت حضرت بشر حافی فرموده است سکون لبض  
الی قبول المدح لها اشد علیها من المعاصی قوله انما اجرى الاذی  
علی ایدیهم کی لا تکون ساکننا الیهم اراد ان یزحجک عن کل شیئی  
حتی لا یشغلك عند مشیئہ یعنی حق تعالی جاری کرد ایذاء خلق بر تو  
تا کہ تو ساکن نشوی بخلق او تعالی خواست کہ ترا بتیرا نماید از هر چیز تا کہ حاصل  
نشود چیزیے میان تو و او تعالی . وجود ایذاء خلق نعمت عظیم است از  
جانب حق تعالی خصوص ایذا از کسانے کہ ترا مید احسان و لطف او باشد

چون اقربا و معارف ازین وجه که ایذا رود و دستان فائده می بخشند قطع تعلق قلبی  
 با آنها و تکیه بر خدائی خود کردن و نصیب می شود و ادا حق عبودیت شیخ  
 ابوالحسن شاذلی رح فرموده است روزی شخصی مرا سخت رنجاند پس  
 تنگدل شدم از آن در خواب دیدم که کسی میگوید از علامت صدیقان کثرت  
 اعداء است عارفان گفته اند آواز دشمن تا زبان او تعالی است بر قلب  
 غافل و اگر این نبودی هر انبیه در خواب عزت و جاه می ماند و آن حجابی است عظیم  
 شیخ ابوالحسن و راقی رح فرموده است انس بخلق وحشته است و رجوع بخلق محتمل  
 است و تکیه بر خلق محجز است و اعتماد بر خلق و ناسبت است و نیز فرموده است  
 زاهدان در اہم از کیسه میکشند با مید ثواب و عارفان تعلق خلق را از دل می  
 کشند با مید خلوص عبودیت شیخ ابوالحسن شاذلی رح فرموده است احتراز کن از  
 نیکان زیاده از بدان که ضرر نیکان بدل تومی رسد و آن تعلق با دشمنان است  
 و ضرر بدان به بدن می رسد و آن سبب قطع تعلق است - قوله اذا علمت

ان الشيطان لا يعقل عنك فلا تغفل انت سمعنا صيتك میده  
 هرگاه دانستی که شیطان از اغوائی تو غافل نیست پس تو غافل مشو از آنکه یعنی  
 اختیار تو بید قدرت اوست بدانکه شیطان دشمن مسلط شده است بر  
 انسان و غافل بهیچ حال نیست که همیشه ساعی اهللال و اغوار اوست  
 پس هرگاه دشمن از تو غافل نیست پس باید که تو غافل نشوی از مولائی خود  
 به تحقق عبودیت و توکل بر او و افتقار و التجاء تو با و تعالی شان زیرا که  
 عبودیت و صفی است که شیطان را بران وصف دشمن نیست قال  
 الله تعالی ان عبادی لیس لك علیهم سلطان و همچنین توکل بر او  
 تعالی قال الله تعالی انه لیس له سلطان علی الذین امنوا و علی

منہم یتوکلون فارقان گفته اند کہ شیطان طاقت اغوار بندگان خدا  
 ندارد و آنانکہ بندگان او بیند حاجت اغوار ندارد و شیطان رومال است  
 کہ چرک ہائے انسان بآن پاک می شوند باین معنی کہ نسبت معاصی و شرور  
 با وی شود بجهت تادیب مع اللہ تعالیٰ و ہمین است سبب ایجاد او کہ میہ و  
 ما انسانیه الا الشیطان ان اذکرہ و قوله تعالیٰ هذا من عمل الشیطان  
 و اورا قوت و طاقت نفع و ضرر نیست۔ ابو سلیمان دارانی در فرمودہ است  
 هیچ مخلوقی خمیس تر نزد او تعالیٰ از ابلیس نیست و اگر امر بتعود نمودی  
 از شر او پناہ نمی جستم از عارفی پرسیدند سچ و جدہ دفع میکنی شر ابلیس را  
 گفت کہ دفع نمی کنم آل کس را کہ منی شناسم اورا حضرت ذوالنون مہری  
 فرمودہ اگر شیطان ترا می بیند تو اورا منی بینی پس پناہ گیر کجے کہ شیطان  
 را می بیند و شیطان اورا منی بیند قوله جعلہ لك عدد الیھو شك

الیہ و حرک علیک النفس لیس دم اقبالک علیہ یعنی شیطان را  
 دشمن تو ساخت تا کہ رجوع کنی در دفع شر او با و تعالیٰ و برانگیزت بر تو  
 نفس را تا کہ ہمیشہ ماندہ التجائے تو با و تعالیٰ۔ دشمنی شیطان اگر چه مصیبت  
 عظمیٰ است برائے بنی آدم اما درال ستر است نفیس و آن اینکہ ہر گاہ  
 دشمنی او و قوت او در اغوا بنی آدم را عاجز می کند بناچار او ضعیف و ناتوان  
 خود دیدہ رجوع بآن کس می کند کہ او قوی و دانا و مالک الرقاب است  
 بموجب :- دشمن اگر قوی است نگہ بان قوی تر است و مقصود از  
 بندگان ہمین ذل و افتقار و رجوع در شدائد بر محنت پروردگار است و  
 همچنین است حال نفس اتارہ کہ او آغشته گوشت و خون انسان است  
 و نجات از ہوا و شہوات او بغير التجا و نیاز بدگاہ بے نیاز دیگر چارہ نیست

پس لازم بر سالک کہ او در حالت غلبہ نفس و شیطان رجوع بآن کند کہ او  
قوی تر از جملہ اقویا و ذنان تر از جملہ حکما و رحیم تر از جملہ اقربا است کسے در  
عربی خوش فرموده سه

انی بلیت با سابع بر میدنی بالنیل عن قوس لها تو تیر ء

ابلیس والدنیا و نفسی الهوی یارب انت علی الخلاص قدیر

را قم آثم گوید اگر چه ہر چہ چار چیز مذکورہ قول شاعر دشمنان سخت بنی آدم اند

اما سرگروه جملہ و مایہ فساد ہمہ نفس ناپاک است باقی ہر سہ بمنزلہ اعوان و

مدبران کارا دست دعوائے ربوبیت و مقابلہ اوتعالیٰ او میکند شیطان

کہ بدنام عالم است گاہی دعوائے خدائی نکرده و ازان ترسان و لرزان است

و شریعت پاک او امر و نواہی لولاک صلے اللہ علیہ وسلم جملہ برائے قلع و قمع

سرکشی این ناپاک است قوله من اثبت لنفسه تواضعاً فهو المتکبر

حقاً ابلیس المتواضع الا عن رفعة متی اثبت لنفسك تواضعاً

خانت المتکبره یعنی ہر کہ ثابت میکند برائے خود فرد تنی پس بدان کہ او

بجھت متکبر است زیرا کہ نمی شود فرد تنی الا بفرد آمدن از مقام عالی پس ہر

کہ خود را متواضع انگارد او فی الحقیقہ متکبر است بجھت این مقام آن کہ

تواضع دو قسم است قسمی است کہ طبعی انسان و خلقی مرثت او باشد

آن محمود و بہترین اوصاف است و قسمی است کہ بہ تصنع و تکلف خود را

متواضع و فروتن می نماید این مذموم ارباب معرفت است زیرا کہ تصنع و

تکلف در تواضع نشان نترفع نفس است کہ او نفس خود را عالی دانستہ

اورا ازان مرتبہ فرودمی آرد و کسانیکہ اصلاً برائے نفس مرتبہ نمی دانند

پس از چہ چیز او را فرودارند۔ قوله لیس المتواضع الذی اذقوا منع

سرائی انده فوق ما صنع و لكن المتواضع الذی اذا تواضع سرائی  
 انده دون ما صنع یعنی نیست متواضع آن شخص که بعد تواضع مرتبه  
 خود را فوق از تواضع داند بلکه در حقیقت متواضع آن است که بعد تواضع مرتبه  
 خود را کم از تواضع خود داند این بیان معرفت سابق است یعنی هر که فروتنی کند  
 و در نفس بداند که من فروتنی کردم و حق مقام من فوق این بود که من بسبب تواضع  
 آن را پست کردم پس آن شخص متواضع نیست بلکه متواضع حقیقی آنست  
 که هر قدر که تواضع کند و اظهار ذلت و خاست نفس کند در دل بداند که نفس  
 من هنوز لائق زیاده ذلت و رسوائی و خست است و من هنوز از اظهار حق  
 ذلت او نکرده ام حضرت ابویزید بسطامی رضی اللہ عنہ فرموده است تا که  
 بنده بداند که در تمامی عالم کدام کس بدتر از من است پس او متکبر است از  
 او شان پرسیدند پس کدام وقت او را متواضع گفته شود گفت آنگاه که برائے  
 نفس خود نه بیند هیچ حالے و مقامے و تواضع هر کس بقدر معرفت پروردگار  
 و شناختن نفس خود است ابوسلیمان فرموده است اگر تمامی عالم بیان  
 قباحت من کنند نتوانند آن قدر که من قباحت خود میدانم از محمد بن مقاتل رضی  
 کسے دعا خواست در گریه افتاد و گفت اے کاشکے که من سبب هلاک و  
 عذاب شمایان نمی بودم و از علامات این مقام آن است که از عیب گفتن  
 خلق اگر چه او را به کیا تر منسوب کنند ناراض نشود و از ستائش آنها نشود  
 نشود و کوشش آن در آن باشد که نزد خلق او را نام نباشد قوله التواضع  
 الحقیقی هو ما کان ناشتاع من شهود عظمته و تجلی صفتہ یعنی تواضع  
 حقیقی آنست که پیدا شود از دیدن بلندی او تعالی و ظهور صفات جلال  
 و جمال او تعالی و تقدس زیرا که تواضع که پیدا آید از تکلف آن مذموم است

چنانچه گذشت و تواضع که از دیدن عظمت او تعالی و کمال بی زوال و غنائی  
مطلق او تعالی و در مقابله اش ذلت و خساست و جنایت و ذنابت نفس  
نود پیدا آید آن تواضع محمود و مقبول است و فی کتاب عوارف المعارف و  
اعلم ان العبد لا یبلغ حقیقة التواضع الا عند لسان نور المشاهدة  
فی قلبه فعند ذلك تذوب النفس و فی ذوبانها صفاتها عن غش الکبر  
و العجب الی آخره قوله لا یختر جاک عن الوصف الا شهود الوصفه  
یعنی بیرون نمی آرد ترا از صفت نفسانیت مگر دیدن صفت ربوبیت  
مقصود ازین فقره اینکه بنده بهمت خود از صفات بشریت نمی تواند الهی  
یانت مگر آنگاه که در صفات ربوبیت جو گردد و خود را متصف باوصاف  
الهی گرداند آنگاه از صفات بشریت خالی میگردد و مورد فی لیسع و بی  
یبصر خواهد شد - قوله المؤمن ليشغله الشناء علی الله تعالی عن ان یکون  
لنفسه مشاکرا و ليشغله حقوق الله ان یکون لمخطوطة ذاکرا یعنی مؤمن کامل  
مشغول ذکر او تعالی است و فرصت خود پسندی ندارد و مشغول میگردد و او را ملاحظه  
حقوق او تعالی از یاد آوردن خطوط نفسانی بشکر نفس باین معنی که افعال همیله  
و امور حسنه را نسبت با او کند و در این ستایش اوست و منافی است مرتایش  
پروردگار را و ذکر خط نفس باین معنی که در دل بماند که نفس مرا حقی است در اوست  
طاعات و این منافی است مرقیام عبد را بحقوق او تعالی بلکه مؤمن حقیقی  
آنست که هیچ التفات نفس خود نکند و نسبت هیچ فعل محمود با او نکند بلکه طاعات  
را توفیق و احسان او تعالی داند و سیات را تذلیل و خسران خود تصور د.

قوله لیس المحب الذی یرجو ان من محبوبه عوض ولا یطلب منه غرضا  
فان المحب من ینذل لك لیس المحب من یتذل له یعنی نیست محب

آنکه امید کند از محبوب خود عوفی و محب فی خواهد از محبوب مطلبی زیرا که محب  
تو آن است که ایشار کند بر تو نه آنکه ایشار خواهد از تو تقاضای محبت ایشار  
کلیات و جزئیات است در مرضاة محبوب بغیر امید حصول نفعی از منافع  
چنانچه در عربی گفته اند

ان المحب اذا احب حبیبه      تلقاه یبذل فیہ ما لا یبذل  
بلکہ حظ ولذت و خشنودی او در ایشار و تغذیه نفس و مال است در مرضاة  
محبوب شیخ ابن الفارض فرموده

مالی سوی روحی باخل روحی      فی حب من یهواه لیس بمسرف  
فلئن رضیت بما فقدت استغفرت      یا خبیة المسعی اذا لم تسعف

عارفان گفته اند حقیقتة المحبته ان تمس کلک لمن احببته حتی لا  
یبقی لک منک شیئی گفته اند که وحی شد بسوئے حضرت عیسیٰ علی بنیائو علیہ  
الصلوة و السلام من که نظر کنم به دل بنده خود و نیایم در او محبت دنیا و آخر  
را پرمیکنم آن دل را از محبت خود آما بدان اے عزیز که مقام محبت بس  
رفیع و نفیس است و بجهت صدق این مقام ابتلاآت و مطالبات سخت  
او را پیش می آرد تا که صادق و مثنی را تمیز شود از ان جهت حضرت رسول اکرم صلی  
الله علیه و سلم امت خود را بنخواستن دعائے عفو و عافیت و اعمال نیک و  
دخول جنت و نجات از جهنم فرموده است و اگر کسی ازین حظوظ بگذرد پس بر آن  
ثبوت قدم واجب میکند بر او عدم عارفان فرموده اند اگر او را دوست داشتی  
و ترا به بلیات مبتلا کرد پس بدان که اراده دوستی دارد با تو و عارفان فرموده  
اند جمله اهل مقامات امید عفو و مسامحت دارند مگر به عین محبت که این طائفه  
بهر سر بسوئے و بهر نظر و بهر قدم گرفته می شوند منقول است که حق تعالی

بهو سے علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام وحی فرستاد کہ برُخ نیک بندہ من  
 است اگر وادعیبے نبودی گفت یارب آن کدام عیب است گفت کہ  
 اور خوش می آید نسیم سحر گاہ و بہر کہ مراد دوست دارد بغیر من هیچ چیز را خوش نہ از  
 سے از محبت خار ہا گل سے شود در محبت سر کہ ہا نمل می شود  
 از محبت شاہ بندہ می نشود وز محبت مُردہ زندہ می شود  
 محبت شاہناہ دارد کہ در گفتن نمیگنجد خدا یا یک محبت دہ کہ بار محبت بگردانی

قوله لولا میا دین النفوس ما تحقق سیر السائرین اذ لا مسافة بینک  
 و بینک حتی تطو بہا مرحلتک ولا قطعہ بینک و بینک حتی تحوہا  
 و صلتک یعنی اگر نمی بود مسافت نفوس در میان متحقق نمی گشت سیر سالکان  
 زیرا کہ در میان تو و او مسافتی نیست تا کہ آن مسافت را طی کنند منزلهائی  
 تو و نہ جدائی است در میان تو و او تا کہ آن جدائی را بوصول محو سازی بدانکہ  
 در این معرفت امر را غامضہ است و بہر کس از شرح بقدر فہم خود از ان  
 استخراج معانی کردہ است تا حاصل جہد آنکہ ہر چہ سیر سالک است در  
 نفس خود است و ہر چہ مقامات عروج و سلوک است در قطع مراحل نفس است  
 و ہر چہ مراتب قرب است در بعد منازل نفس است و اگر این بادیہ ہا و  
 بیابانہائی دور و دراز نفس در میان نبودی دیگر هیچ مسافت حاصل در میان  
 نیست کہ میہ و انا اقرب الیہ من جبل الوردید فانا معکم ایضا کہنتم  
 پس کدام دوری است در میان تا کہ آنرا بہ سیر و سلوک قطع کنی ہر چہ  
 دوری است از ہمین نفس تا بکار است از این جا دارد شدہ است من  
 عرف نفسہ فقد عرف قلبہ۔ غارفان گفته اند نیت زندگی قلب مگر  
 در موت نفس و گفته اند نعمت عظمی خروج از نفس است زیرا کہ نفس



حجاب عظیم است در میان تو و حق تعالی و گفته اند هر که نمیرد و نبیند و تعالی را  
 حاکم اهم رضی فرموده است هر که داخل گشت در جماعت ما بر او لازم است  
 قبول کردن چهار موت مرگ سفید و آن گر سنگی است و مرگ سیاه و آن  
 برداشت ایذائے خلق است و مرگ سرخ و آن مخالفت نفس است و  
 مرگ سبز و آن انداختن و دوختن رقا ع است بر کلیم فقر در کتاب عوارف  
 المعارف مذکور است هر که داخل شد از سالکان در خلوتی برائے وجهی از وجوه  
 ماسوی الله تعالی داخل می شود با او شیطان و خوشنمایی کند او را نفس  
 او و بر بسیاری از سالکان این آفت نازل می شود که خود را مشغول وردی  
 از او را میکنند و عزلت از خلق می گیرند چون رهبانیت و برابره و فلاسفه  
 تسنهائے را در صفائی باطن تاثیر عظیم است هر که باشد پس اگر آن سالک  
 نفس خود را بسیار شریعت مطهره نام سازد بهتر و در نه او را صفائی نفس  
 حاصل می شود که از آن خوارق پیدای می شوند و هر چند آن خوارق بسیار می شوند  
 دوری او از خدا س تعالی زیاده می شود و او نمی داند محرومی خود را زیرا که چنین  
 خرق عادات از برابره مشرکین و فلاسفه یونان در بهمانان نصاری بسیار  
 صادر می شوند و گاهی بر صا دقان فتح باب کرامت می شود و علم مستقبل  
 حاصل می گردد و گاهی نمی شود و آن مضر نیست بلکه آنچه مضر است انحراف  
 از حد و شرع است و آنچه بر صا دقان فتح باب کرامت می شود بجهت طلب کرامت  
 قلب و مجاهده نفس و صدق معامله او با خدا می شود و آنکه نفس را در سیاست  
 شرع نیارد پس خوارق سبب بعد و غرور و حماقت او می شود و همین بعد  
 و حرمان آخر او را به زندق و الحاد می کشد و از دائره اسلام بیرون می گردد  
 و انکار حد و شرع و حلال و حرام می کند و می پندارد که مقصود از عبادات

ذکرا و تعالیٰ است بغیر متا بقدر رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم توذباللہ  
 من الخذلان انتہی کلام صاحب العوارف۔ قال الشیخ ابو العباس  
 بن العریف فی هذا المعنی ۵

بدلك سر طال عنك اکتامه  
 فانت حجاب القلب عن متغيبه  
 ولاح صباح كنت انت ظلامه  
 ولولاك لم يطبع عليه ختامه  
 فان غبت عنده حل فيه وظنيت  
 وجاء حديث لا يمل سماعه  
 على مرآة الكشف المصنوع خيامه  
 شهي البنا نشره ونظامه  
 اذا سمعته النفس طاب نعيمها  
 ونزال عن القلب المعنى غرامه

قوله جعلك في العالم المتوسط بين ملكه وملكوته ليعلمك جلالة  
 قدرك بين مخلوقاته وانك جهرة تنطوي عليك اصداق مكناته  
 یعنی حق تعالیٰ ترازو عالم متوسط گردانید در میان ملک و ملکوت تا کہ بنام  
 ترا مرتبہ تو در میان سائر مخلوقات و اینکه تو گوهری کہ می پوشاند ترا  
 صدفہائے مخلوقات۔ شرح ای معرفت را شارح نقری و شرقاوی  
 چنان نوشته است کہ انسان را بجهت اینکه تخلیقش در احسن تقویم است  
 و در میان عالم غیب و شہادت است و علوی و سفلی و ارضی و سماوی  
 است متوسط است در میان عالم ملک و ملکوت تا او قدر خود بداند کہ من  
 بہترین خلقم اگر بفراوان خالق خود ماندم تا قم آئم گوید کہ حضرت شیخ در حکم خود  
 اکثر سخن بر مشرب حضرات نقش بندید قدس اللہ تعالیٰ اسرار انا لہا میفر  
 و در اصطلاح حضرات موصوفین دائرہ عالم منقسم است بر دو قوس قوس  
 عالی را عالم ملکوت و عالم امری نامند و قوس اسفل را عالم ملک و عالم خلق  
 می نامند و مجموع قوسین را دائرہ امکان گویند و وجود انسان بقدرت

کامله الہی چنانچہ بظاہر تخلیقش در حسن تقویم است بباطن مرکب است  
از وہ لطائف کہ پنج ازان از عالم خلق و پنج ازان از عالم امر است ان پنجی  
کہ از عالم خلق است عناصر اربعہ و نفس ناطقہ است و آن پنجی کہ از عالم  
امر است قلب و روح و سیر و خفی و اخفی است و تفصیل این لطائف  
و اشغال مقررہ آنها و آنکہ ہر یکے ازین پنج اخیر زیر قدم نبی است از  
انبیاء اولوالعزم علیہم و علی بنینا الصلوٰۃ والسلام و رنگ ہائے انوار  
متعلق آنها و نفا و بقا و آنها و اماکن مقررہ آنها در صدر انسان و عروج  
ازین لطائف بلکہ از دائرہ امکان و سیر در حقائق اربعہ و مراتب تعینات  
و غیرہ بالاستیقا در کتب و رسائل حضرات ممدوحین مذکور است خصوص  
مکتوبات قدسی آیات حضرت قطب عالم فردیندانی مجدد الف ثانی قدس  
سرہ بحرے است از معارف الہیہ بر مشرب حضرات نقش بند یہ من شاء  
الاطلاع علی ذلک فلیرجع الیہ بیت

آدمی چیت صورتے جامع صورتش خلق و حق در اولامع

پس ہا بن معنی انسان در میان عالم ملک و ملکوت مخلوق گشتہ کہ من  
وجہ از عالم خلق و من وجہ از عالم امر است باید کہ انسان قدر خود بداند و این  
جو ہر نفس را در مزبلہ بے قدری نیندازد کہ دیگر کمونات جملہ برائے صلاح  
حال و مال انسان مخلوق گشتہ و اوصاف برائے بندگی مولائے حقیقی در  
حدیث قدسی مروی است یا بن آدم خلقت الانبیاء کلہا من اجلک  
و خلقتک من اجلی فلا تشتغل بما حولک عن انت لہ - قولہ  
انما وسعک الکورن من حیث جثما ینبتک و لم یتعک من حیث ثبوت  
سرحا ینبتک یعنی گنجائش تو در عالم خلق بحیثیت جسمانیت شما است

و گنجایش کمونات مرترا از حیثیت روحانیت تو نیست بمقصود ازین  
 معرفت اینکه بدون تو در عالم کون و فساد بحسب جسمانیت تو که مرکب  
 از عناصر اربعه است می باشد و اگر این جسمانیت در میان بودی و روح  
 بتجربید بودی پس گنجایش آن و محبوس او در این عالم ممکن نبود می چو تک  
 در معرفت سابق فرمود که دانک جوهره تنطوی عدیک اصداف  
 مکوناته این معرفت تفصیل آن اجمال است یعنی انسان من حیث  
 جسمانیت محبوس کمونات است و چون گوهر در میان صدف عالم جان  
 گرفته است مناسبت جسمیت هر گاه روح انسان از جنس بدن آزاد  
 می شود این عالم متوجه بعالم قدس میگردد چنانچه گوهر هر گاه از قیاس صدف  
 ربانی یا بدرتاج شایان جائے میگیرد پس چنانچه صدف مقصود بالذات  
 نیست بلکه مقصود غواص از آن گوهر است همچنین عناصر اربعه و جسمانیت  
 انسان مقصود بالذات از خلقت نیست بلکه مقصود او تعالی از انسان  
 آن روح پاک است که از جنس بدن ربانی یا فتمه در عالم قدس جاگیرد۔  
قوله الكائن في الكون ولله تفتح له ميادين الغيوب سبحانه  
 و محصور فی هیکل ذاته یعنی آنکه در عالم خلق است و کشادگی نشود  
 بر روی او در دوازه های معارف غیبیه آن شخص محبوس عناصر و مقید  
 آب و گل خود است این معرفت نیز تفصیل معرفت سابق است یعنی  
 هر که در جهان آمد و برائے آزادی روح خود اسبابے بدست نیاموده و  
 در فضائے قدس جولان ننمود و معرفت خالق خود حاصل نکرد آن شخص  
 مقید و محبوس بدن خود خواهد بود و هست او مقصود بر فزیه بدن چون گاو و خر  
 خواهد ماند

۵ ترازکنگره عرش میزنند صغیر به ندانست که در این وانگه چه افتاد است  
 قوله انت مع الیکون ماله تشهد الیکون فاذا شهدته کانت الیکون  
 معک ۵ یعنی تو با کمونات و مصنوعات هستی تا نیابی معرفت صنایع را هرگاه  
 یافتی آنرا پس جمیع مصنوعات و کمونات با تو خواهند بود بمقصود از این معرفت  
 آنکه انسان تا که خود را بشرف معرفت و قرب مولائے خود مشرف نساخته بناچار  
 گرفتار کمونات و روحیات مخلوقات خواهد بود و بنده وزیر فرمان مخلوقات بلکه بنده  
 نفس خویش خواهد بود هرگاه معرفت و قرب مولائے خود حاصل نمود از عبدیت  
 ماسوی و رقبت خلق آزادی یافت پس بناچار مخلوق و کمونات و نفس او تابع  
 امر او خواهد بود و از قید غلامی رسته بدرجه آقلے خواهد رسید حضرت شبلی رض فرموده  
 است خطره نمی کند کمونات بخاطر آنکه شناخت کمون را از فریق کبیر رض منقول است  
 که سفری بخدمت ابراهیم خواص رض بودم گذردی را دیدم که بران اوشان می  
 رفت برخواستم تا او را بچشم فرمودند بخدار آنرا هر چیز بما محتاج است و ما محتاج  
 چیزی نیستیم و مروی است که سباع و درندگان میهمان سهل بن عبد الله رض  
 می گشت پس اوشان آنها را در خانه در آورده گوشت می خورانیدند و از  
 ابراهیم خواص رض منقول است که در سفری وقت عید و زبیر در حته آرام گرفتم  
 ناگاه شیرے قوی هیکل دیدم که بسوی می آید هرگاه نزدیک رسید بطور استغاثه  
 آواز عجز کشید و دست خود بر سینه من گذاشت چو نگاه کردم دستش اما سید  
 بود چو بکے بدست آوردم و آن موضع را شکاف نمودم زرداب و ریم ازان  
 ریخت پس صاف کرده به پارچه آن زخم را بستم بعد ساعتی باد و بچه خود رسید  
 و در پیشم عجز نمودند و قرص نامے در پیشم نهادند و مروی است از شخصی که  
 در بلخ ابراهیم بن اوهیم رض را دیدم که باغبان آن بود و در خواب بود مارے

دیدیم که چند شاخ نرگس در دہان خود گرفتہ گس را فی او میگرد. قوله لا یلزم  
 من ثبوت الخصوصية عدم وصف البشرية اما مثل الخصوصية کاشراق  
 الشمس فی النهار ظهرت فی الافق و لیت منه تارة تشرق شموس او صاف  
 علی لیل وجودک و تارة یقبض ذلك عنک فیردک الی حد ددک فالنهار  
 لیس منک و الیک و لکنہ و امر دعلیابک ہ یعنی لازم نیست ثبوت خصوصیت را  
 انعدام صفت بشریت زیرا کہ خصوصیت بمنزلہ روشنائی آفتاب است مر عالم را  
 و حال ہر کجہ آفتاب از عالم ظلمات نیست گاہی روشنائی میکند آفتاب صاف  
 او تعالیٰ بر تاریکی وجود تو و گاہی قبض می کند آن روشنائی را پس همان تاریکی  
 اصل باقی می ماند پس این نور معرفت ذاتی تو نیست نہ منسوب بتو است بلکه واد  
 است از واردات الہی بر تو۔ بدان کہ حق تعالیٰ بشریت را پرده اسرار و لیاہ  
 خود ساخته است و مقتضیات بشریت را چون اکل و شرب و نوم و بکاح  
 و احتیاج و افتقار پرده و سترے ساخته است بر آنہا تا کہ عوام پے بحقیقت  
 معاملہ نبرند و ایمان بالغیب مبدل بایمان شہادت نشود و این بشریت او  
 را ذاتے است و ما بالذات لا ینفک عن الذات حضرت شیخ تئیشل این باشرق  
 آفتاب فرمود یعنی چنانچہ آفتاب عالم را بروشنائی خود منور می گرداند و از عالم  
 ظلماتی نیست ہمچنین اوصاف او تعالیٰ از علم و قدرت و غیر ہما گاہے  
 بر قلب عارف پر تو انداز می شوند و آن ظلمت مبدل بہ نورانیت می گردد و  
 گاہے در ہمان ظلمت بشریت می ماند پس روشنائی ذاتی انسان نیست بلکه  
 عارضی است از موہب الہی جلشانہ و در این مقولہ رواست بر عقاید بعض اہل  
 جہل کہ اوصاف بشری مراد بیاء اللہ را منافی ورود انوار معرفت میدانند  
 کریمہ و قالوا مال هذا الرسول یا کل الطعام و ہمیشی فی الاسواق۔

قوله دل بوجود اشاره علی وجود اسمائه و بوجود اسمائه علی ثبوت اوصافه  
 و ثبوت اوصافه علی وجود ذاته اذ محال ان یقوم اوصاف بنفسه فارزنا  
 الجذب یکنف لهم عن کمال ذاته ثم یردهم الی شهود آثاره و السالکون علی عکس هذا  
 الی التعلق باسمائه ثم یردهم الی شهود آثاره و السالکون علی عکس هذا  
 فمنها یتة السالکین هدا یتة المجد و بین و بدایة السالکین نهایة المجد و بین  
 لکن لا بمعنی واحد فرما التقیا فی الطریق هذا فی ترقیه و هذا فی  
 تدریج ۵ یعنی دلالت کرد بوجود ممکنات او بوجود اسماء او تعالی و تقدس و  
 دلالت کرد از وجود اسماء بوجود صفات او تعالی و دلالت کرد از وجود صفات  
 او تعالی بر وجود ذات او زیرا که وصف بخود قائم نمی تواند شد پس اصحاب  
 جذب کشف می شود آنها را از اول کمالات ذات او تعالی پس از ان بمشاهد  
 صفات پس از ان بمشاهده اسماء پس از ان بمشاهده ممکنات میرسد و صحاب  
 سلوک بر عکس این اند یعنی شهود او شان اول از ممکنات با سماء از آن جا  
 بصفات و علی هذا القیاس پس انتهائے سالکان شروع مجذوبان است و  
 ابتدائے سالکان انتهائے مجذوبان است مگر نه باین معنی که هر دو یکند و گاهی  
 در راه بهم ملاقاتی می شوند آن در خروج و این در نزول بدان اسی عزیزی  
 که راه روان طریق معرفت و دو قسم اند سالکان و مجذوبان سالکان دلیل  
 از کمونات بر کمون و از مصنوعات بر صنائع می گیرند و می فرمایند ما را اینا  
 شیئا الا در اینا الله بعد از مجذوبان که بجدب الهی بغیر سلوک وصل  
 شد ۵ اند دلیل از کمون بر کمونات و از صنائع بر مصنوعات می گیرند و می فرمایند  
 ما را اینا شیئا الا در اینا الله قبله و معلوم ذوی العقول است که دلیل  
 اظهر و اثبت از دلول می باید سالکان اول شروع از آثار یعنی افعال او

تعالیٰ بر آسمان او که بنیادی آن آثار و افعال است دلیل می گیرند و از آسمان  
 دلیل بر صفات ثبوتیه و سلبیه می کنند و از صفات پے بذات مقدس می برند  
 پس سلوک اینها از اسفل باعلیٰ بطریق معهود و معمول است و مجذوبان که  
 بچذب متفناطیسی بجهنور قدس رسیده اند از آن حضرت پے بصفات از صفات  
 پے باسما و ازاں جا دلیل بر افعال یعنی کمونات می گیرند پس سلوک این  
 طائفه معکوس از اعلیٰ باسفل است پس آنچه ابتداء سالکان بود یعنی دلیل  
 از آثار بوثرا انتهای مجذوبان گشت و آنچه ابتداء مجذوبان یعنی دلیل از صفات  
 بر ذات است انتهای سالکان شد مگر نه بیک معنی زیرا که مراد سالکان شهود  
 اشیاء است الله تعالیٰ و مراد مجذوبان شهود اشیاء است بالله تعالیٰ و  
 گاهی در کدام مقام طاقی می شوند که سالکان را عروج و مجذوبان را نزول آن  
 مقام باشد را قم آثم گوید که نزد حضرات نقشبندیه قدس الله تعالیٰ اسرار هم  
 معمول و معمول علیه سلوک است و این را سالک مجذوب نامند و طائفه  
 اولی را مجذوب سالک - قوله لا یعلم قدر انوار القلوب والاسرار

الافی غیب المدکوت کمالاً تظهر انوار السماء الافی شهاده الملك ۵  
 یعنی شناخته نمی شود مرتبه انوار معرفت و اسرار مگر در عالم ملکوت چنانچه  
 ظاهری شود و شناختی آفتاب مگر در عالم ملکوت در این مقوله حضرت شیخ  
 تسلیه سالک می کنند که از عدم ظهور آثار ریاضات و مجاهدات بیدل نشود  
 که این مجاهدات در عالم ملکوت روشنی میکند مثل آفتاب که عالم ملکوت روشن  
 میکند و هر که ایمان بالغیب دارد با آن خشنود باشد قل بفضل الله و  
 برحمته فبذلك فلیفرحوا - قوله وجد ان ثمرات الطاعة عاجلاً  
 بشعائر العاصین بوجود الجزاء علیهم عاجلاً یعنی یافتن ثمرات طاعة



در این جهان نشان قبولیت آن طاعت است در بارگاه باری تعالی مقصود  
 این معرفت آنکه ثمرات طاعات که حصول قوت ایمان و زیادتى یقین و اطمینان  
 قلب و لذت قرب است دلیل است اینکه طاعات در درگاهش قبول افتاده  
 است و باین معنی سابق مشهورست قول مصنف من وجدنا ثمرة عمله علی جلا  
 فهو دلیل علی وجود القبول قوله کیف تطلب العوض علی عمل هو  
 متصدق به علیک ام کیف تطلب الجزاء علی صدق هو محمدیه  
 الیک یعنی چطور میخواهی جزاء اعمال را و حال آنکه او تعالی بفضل خود سزا  
 است آن عمل را بتو و چطور می خواهی عوض براهلاص خود و حال آنکه او تعالی  
 بهدیه فرستاده است آن اخلاص را بسوئے تو بدان که عملی که قابل عوض  
 باشد آنست که نفعش بدیگری برسد و از آن دیگر عوض آن عامل را برسد  
 و این صورت معامله در بندگان فیما بینهم متصور می شود اما نسبت باو تعالی  
 این صورت غیر ممکن است زیرا که از طاعت و بندگی تو در یا حنت و اخلاص  
 تو او را هیچ منفعتی نمیرسد و او تعالی غنی مطلق است پس آن عامل بکدام  
 وجه مستحق عوض و جزاء میتواند شد بلکه توفیق طاعت و اخلاص چیزی است  
 که از او تعالی ترا بطریق کرم و لطف هدیه و تصدق است پس در حقیقت عوض  
 احسان بر تو لازم می شود که نفع اعمال عائد بتو است نه باو تعالی حضرت شیخ  
 بطریق تعجب بلفظ کیف در عوض عمل فرموده و هو متصدق به علیک  
 و در طلب جزاء بر اخلاص لفظ مہدیہ ایک فرمود اشعار و اعلام باینکه  
 چنانچه در میان صدقه و هدیه تبائن است همچنین در میان اعمال جوارح و  
 اعمال قلب تبائن است و مدار کار بر اعمال قلب است و درین معرفت  
 جزا خوانان اعمال را بطرز عجیب و عبارت لطیف ارشاد هدایت کرده و بنجراه

الله عنا وعن ساثر المومنين خيراً. قوله قوم تسبق انوارهم اذكارهم  
 وقوم تسبق اذكارهم انوارهم وقوم تتساوى افكارهم و  
 انوارهم وقوم لا اذكار ولا انوار نعوذ بالله من ذلك ذاكرا  
 فهو ذكر يستنير به قلبه فكان ذاكرا وذاكرا استنار قلبه فكان ذاكرا  
 والذي استنوت اذكاره والواراه فبذل كره يهتدى وبنور يقند  
 يعنى قومه است که انوار معرفت پيش از تکلف اذکار آنها حاصل مى شود  
 و قومه است که بعد از مکابده اذکار با نور معرفت ميرسد و قومی است که  
 اذکار و انوار آنها برابری باشد و قومه است که نه ذکرى دارند و نه نورى -  
 العياذ بالله منه ذکر کسنداره است تا که روشن شود دل او پس در ذکرى تا  
 و دیگرى است که روشن شد اول اول او پس در ذکر ماند و آنکه ذکر و نور او  
 برابر آمده پس بذكر و تعالے راه مى بيند و به نور معرفت او پيروي میکند. بد  
 مقصود حضرت شيخ در اين معرفت بيان طوائف خدا طلبان است و  
 آنرا بر سه قسم تفریق فرمود اول مجذوب سالک که بغیر تعب و نصب بجز  
 فضل و اصل مى شود و مرتبه دوام ذکر و معرفت آنها حاصل میگردد و  
 بايشان اشاره ایت در کریمه الله یجئیه الیه من یشاء و یهدى  
 الیه من ینیب. و دوم سالک مجذوب که بسکاپد و مشقات و ریاضات  
 راه سلوک بطریق معهود طے کرده بشرف حضور و دوام ذکر مشرف مى شوند  
 و بايشان اشاره ایت در کریمه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم  
 سبلنا. سوم مرید مراد آنانکه من وجه سالک و من وجه مجذوب يعنى  
 شروع کارش بطریق سلوک و سرعت بسرش بطریق مجذوب بايشان  
 اشاره ایت در کریمه والله یختص برحمته من یشاء والله ذوالفضل

العظیمه. و سابق ازین حضرت شیخ بهین مضمون در معرفت دل بوجود آناه  
 علی وجود همان الی آخره بیان فرموده و در شرحش تحریر یافته که اگر چه مجذوب  
 مختص بر حمت است اما اکثر مجاذیب را طریق سلوک نامعلوم است از ان وجه  
 تربیت و ترقی مرید را قابلیت آنقدر ندارند که سالکان مجذوبین و اقیان  
 طریق می دارند اما مرتبه مرید مراد که هم از منازل طریق آگاهند و هم بجزبه  
 محبت و سرعت میر مرادی بمقصود رسیده باشند در غایت نفاست لطافت  
 است و کلاً وعد الله المحسنی تا یار کران خواهد میلش بکند باشد. قوله  
 ما کان ظاهر ذکر الاعن باطن شهود و فکوه یعنی ظاهر نمی شود ذکرگر  
 از محبت باطنی و غلبه فکر مطلب اینکه آنچه سالک بظاهر مشغول ذکر است  
 ثم شجر محبت باطنی است چنانچه سابق در مقوله ما استودع فی غیب السرائر  
 ظهور فی شهادة الطواهر بان اشاره فرموده است برائے زیاده بیان  
 بعد ازین می فرماید. قوله اشهدک من قبل ان یتشهدک فخطقت

بالحیثه الطواهر و تحقیقت باحد یتله القلوب و السرائر  
 یعنی شاهد ساخت ترا پیش از خلقت وجود بشری تو پس گو یا شد بخدائے  
 او ظاهر عارف و متحقق گشت باحدیت او قلوب و اسرار روح انسان پیش  
 از گرفتاری نفس بشری شاهدی داده است بوحدانیت و قیومیت او و تعالی  
 کریمه و اذاخذ سر بک من بنی آدم من ظهورهم ذریعتهم و  
 اشهدهم علی انفسهم الست بر بکد قالوا بلئی. و بعد از گرفتاری  
 قالب بشری همان شهادت را از روح طلبید بعضی باقرار پیش آمدند  
 و بعضی باکار پس در این معامله و کیفیت حاصل شد جمع و فرق حالت  
 روحی جمع بود و حالت جسمی فرق و تا که هر دو بازوی جمع و فرق نباشد

طیران عالم قدس محال از اینجا گفته اند کل جمیع بلا تضرقتیہ نہ ندقتہ و  
 کل تضرقتیہ بلا جمیع تعطیل حضرت جنید رضی فرمودہ است فتحققتك  
 فی متری فناجالت لسانی فاجتمعنا المعان وافتقرنا المعان قوله  
 اگر مک بکرامات ثلاث جعلک ذاکوالہ ولولا فضلہ لم تکن  
 اهلًا لجریان ذکرہ علیک وجعلک مذکور ابہ اذحقق نسبتہ  
 لدیک وجعلک مذکور اعندہ فتمت نعمتہ علیک ہ یعنی حق  
 تعالیٰ سہ کرامت در ذکر ترا عطا فرمود اول اینکه ترا توفیق ذکر بخشید و اگر  
 رحمت او نمی بود تو اہلیت آن نداشتی دوم اینکه ترا منسوب بخود فرمود کہ  
 ترا عبد اللہ گفتہ می شود سوم اینکه ترا یاد فرمود پس باین تمام نعمت کرد  
 بقلہ حضرت شیخ در این معرفت نعمت ہائے او تعالیٰ بر بندہ خود شمر  
 مقصود ازان اینکه شکر نعمت بایکہ بندہ بجا آرد لکن شکر تعالیٰ نزدیک  
 اول اینکه بنیر سابقہ استحقاق لسان و قلب ترا بذکر خود مشغول ساخت  
 و این محض فضل اوست ورنہ ترا کدام مزیت و قابلیت بر آن شخص  
 است کہ در خواب غفلت عمری سر می برد۔ دوم اینکه ترا منسوب بخود فرمود  
 بلسان خلق و ملائکہ عظام خود چنانچہ گفتہ می شود فلان عبد اللہ و ولی  
 اللہ و بندہ خاص خدا و این شرف زیادہ از شرف سابق است کہ  
 بندہ معیوب را منسوب بخود فرمود ازان دروازہ امیدواری برائے آن  
 مسکین کشاد سوم اینکه در وقت ذکر تو او را ذکر تو میکند قال اللہ  
 تعالیٰ فاذا کسرتنی اذکرتک و دیگر جامی فرماید و لذكر الله اکبر  
 ای من ذکر العبد لله و چه مناسبت دارد ذکر بندہ اورا با صفت  
 عدوت و لوث ذایم بہ ذکر او تعالیٰ مر بندہ را با صفت قدم و تقدس

از حضرت ابو هریره رضی فرمودی است که رسول مقبول صلی الله علیه وسلم فرموده است  
 ما جلس قوم مجلسا یذکرون الله فیہ الا حفتهم الملائکة وغشيتهم الرحمة  
 ونزلت علیهم التکبیر و ذکرهم الله فیمن عنده قوله رب عمر السعت  
 آماده و قلت امداؤه و سرت عمر قليلة آماده كثيرة امداؤه یعنی بسا  
 مردم آنکه فراخی می شود پیمانه عمر آنها و کم میشود مددای غیبی او و بسا مردم  
 که کم می شود پیمانه عمر آنها و بسیاری شود مدد غیبی آنها - بدانکه عمر انسان را  
 دخلی در ورود انوار معرفت نیست بلکه این در حقیقت کار عنایت است و بظاهر  
 قابلیت و استعداد فطری و مناسبت روحی است

و ادحق را قابلیت شرط نیست بلکه شرط قابلیت و ادوستی  
 قوله بوسرك له في عمرك ادرك في يسير من الزمن من متن الله تعا  
 ما لا يدخل تحت دوائر العبارة و لا تلحقه الاشارة یعنی هرگز برکت  
 شد در عمرش می یابد در زمانه قلیله از عطا کس الهیه آن مقدار که داخل  
 نمی شود در دایره عبارت و نمی رسد و هیچ اشارت مقصود از این معنی  
 اینکه هرگز بفضل الهی بیداری از خواب غفلت و دانائی از در طماعت  
 حاصل گشت اوقات را غنیمت شمرده بجمال بهت مشغول کار می گردد  
 و از مال یعنی اجتناب و زبده ساعات عمر عزیز در مرضیات مولا می  
 خود صرف می نماید پس او را در زمانه کم انوار معرفت و امداد صمدیت  
 آن قدر فرامی گیرد که بیانش از حوصله تحریر و تقریر خارج باشد و همین  
 است معنای برکت در عمر آنکه بعضی برکت عمر را در ازی ایام حیات  
 دانسته اند آنچه در حدیث شریف وارد شده است و کما یزید فی العمر  
 الا البر شاید همین معنا خواهد بود و الله اعلم با سرر کلامه و کلام رسول و

کلام اولیائے . قوله الخذلان کل الخذلان تنفزع من المشواغل ثم  
لا تتوجه الیه وتقل عواثقک ثم لا تحمل الیه ۵ یعنی نفرین  
آنکه از ضروریات معاش فارغ شوی باز هم در عبادت تکامل کنی  
و پابندی تو کم شود باز هم نفس رومی سوئے او . مقصود اینکه هر حال  
بندہ را لازم کہ مشغول بندگی باشد و این امر را موقوف بر فراغت ندارد  
و اگر بر فراغت موقوف دارد و وقت فراغت باز هم مشغول نشود . و  
تکامل او را مانع آید پس این علامت خذلان و نفرین و کم  
نصیبی است چنانچه گفته اند

لنگ و لوک و کور و کر و بے ادب ۶ سوئے او میفیند و او را می طلب

قال الله تعالى انفر و اخفا و اوثقالا . قوله الفكرة سيد القلب  
فی مبادین الاحیارة یعنی نسکر باید کہ بطریق سیر قلب در میدان های  
مخلوقات یا شد بدانکه فکرے کہ ما بآن ما موریم آن است کہ در مصنوعات  
او تعالیٰ و عجائب مخلوقات او و قنائے دنیائے دنی و بقا آخرت  
و بے وفائی ایام حیات و عبرت از احوال عاصیان باشد و در نعم او  
تعالیٰ و ادائے شکر آن تفکر کنیم نہ آنکه تفکر در ذات و کیفیت حق  
تعالیٰ کرده مشغول فکر شود در حدیث شریف وارد است تفکر دانی  
المخلوق ولا تفکر دانی المخلوق فانک لا تقدرا دن قدسرا پس تفکرین  
بر سه نوع اند فکر زاهدان در فنائے دنیا و بے وفائی آنست و فکر عابد  
آن در ثوابت اخروی است و فکر عارفان در کثرت داروات و نعم  
رومی است قوله الفكرة مسراج القلب فاذا ذهبت فلا  
اصناء له ۵ یعنی تفکر چراغ دل است هر گاه کہ این روشنائی

از دل رفت پس بے نور ماند او۔ و تقریر این معرفت در مقوله ما نفع  
القلب شیئی مثل عزلة یدخل بها میادین فکره گذشتہ است۔

قوله الفکره فکرتان فکره تصدیق و ایمان و فکره شہود و عیان

فالاولی لارباب الاعتبار والثانیة لارباب الشہود والاستبصار  
یعنی فکروه قسم است فکری است کہ ناشی از تصدیق و ایمان است و  
است کہ ناشی از شہود و عیان است پس فکر اذل کار اصحاب سلوک  
و اعتبار است و فکر ثانی کار اصحاب حضور و دیدار است۔ سابق ازین  
گذشت کہ فکر جولان دل است در میدانہائے مصنوعات و آن ہر دو  
قسم است قسمی است کہ دلیل از مصنوع برصانع باشد چنانچہ  
احوال ساکنان است و قسمی است کہ دلیل از صانع بر مصنوع باشد  
و این احوال مجددان است طائفہ اولی ترقی از اسفل باعلی و طائفہ  
ثانیہ در تملی از اعلی باسفل چنانچہ تفصیل این مقولہ در بیان مجذوب  
و سالک گذشت از فحوائے عبارت حضرت شیخ تفصیل مجذوب  
بر سالک ظاہر است و از قواعد طریقت عکس آن باہر العلم  
عند اللہ تعالیٰ قوله وقال راضی اللہ عنہ ما کتب لبعض  
اخوانہ۔ اما بعد فان البدایات مجملات النہایات یعنی شروع  
کار جائے نمود انتہائی کار است و این لفظ اما بعد درین جا بجهتہ آن  
است کہ حضرت شیخ قدس سرہ برائے بعض مجتہدین خود تاملہ مؤظفت  
تحریر فرمودہ اول حمد و ثنا در آن ذکر کردہ بعد از ان نوشتہ اما بعد  
فان البدایات الی اخرہ و حاصل مناد در مقولہ آئینہ مذکور خواہد  
قوله وان من کانت باللہ بدایتہ کانت الیہ نہایتہ یعنی

هرگز شروع کار بتوفیق الهی باشد بسوئے او منتهی خواهد گشت مقصود  
 از این هر دو مقوله اینکه شروع کار طالب اگر خالصا مخلصا بشد لکنیم  
 باشد توفیق رفیق او خواهد شد و او را با اختیار و بے اختیار کسان کسان  
 بحضور قدس خواهد رسانید و معنائی اینکه بسوئے او نهایت خواهد بود  
 آنست که حاصل می شود او را معرفت قیومیت و وحدانیت او تعالی  
 بطریق ذوق و حال بعد از آنکه حاصل بود بطریق تقلید و قال و از اینجا  
 بے خواهد بود به عدمتیت وجود خود و گرفتاری روح بغوائل نفس که معرفت  
 سابق موقوف بر معرفت لاحق است کرمیه بل نقذف بالحق علی الباطل  
 فیدمغه فاذا هونراهن قوله و المشتغل به هو الذی احببه  
 و معارعت الیه و المشتغل عنه هو المؤمن علیبه یعنی آنچه مشغول  
 کند ترا با و تعالی همان اعمال صالحه است که تو آنرا دوست داشته و  
 بسوئے آن شتابی کرده و آنچه ترا از او تاملی مشغول کند آن خطه  
 نفسانی است که تو بندگی را بران پسندیده - این عبارت لوسے  
 افلاق دارد اما بعد تامل معنایش واضح میگردد - و در این مقوله تسلیه  
 سالک است حاصل معنایش اینکه اے سالک راه محبت آنچه  
 تو محبوب داشته و بسوئے آن شتابی میروی آن بندگی و ذکر  
 دگر است و همین چیز لائق و قابل مشغولے است و آنچه تو آنرا دگذاشته  
 از حفظ نفس و آسایش وجود همان چیز لائق و گذاشت و ترک است  
 و قابل مشغولے نیست و درین مقوله اشاره است بان که هر که قدر طاعت  
 و بندگی دانست آسان خواهد شد هر دو سے ترک حفظ نفس خود عارفی  
 شخصی را دعا کرد و فرمود **عزناک الله** قدر ما نطلب حق یمون



عليك ما تترك قوله وان من ايقن ان الله بطلبه وصدق الطلب  
 اليه ومن علم ان الامور بيد الله اتجم بالتمسك عليه يعني  
 هر که بے یقین بداند که او تعالیٰ طالب اوست بصدق طلب خواهد  
 کرد و هر که بداند که کارها جمله با اختیار او تعالیٰ است جمع میکند خاطر را  
 بتوکل کردن بر او بداند که بنده مطلوب الهی است با دوائی و وظائف  
 عبودیت بسبب فهمی و عقلی که او تعالیٰ و بر او داده است و فائده این  
 مطلوب پس عادت است بسوسے بنده پس چراینده از خود بصدق همت  
 طلب بندگی او نشود و هر که بے یقین دانست که جمیع امور بید قدرت  
 او تعالیٰ است و از آنجمله کوشش اوست در عبادت پس چرا او توکل نه  
 کند و خود را با وسپارد پس جزو اول معرفت راجع با موثر شریعت است  
 و جزو ثانی آن راجع با موثر لقیقیت و حقیقت. قوله ولا بد لبنا هذی  
 الوجود ان تنهدم دعائه وان تسلب کرائمه یعنی ضرورت است بنا  
 وجود انسان را که منهدم گردد دستونهاست او و اینکه مسلوب گردد حواس  
 او. در این عبارت نیز تسلیم سالک است یعنی اگر اوقات عمر تو در عبادت  
 مولی گذشت و پرورش نفس را فرصت نیافتی ازان نمکین شو که  
 این صورت بدنی زود از هم جدا شدنی است و این حواس خمسہ ظاهری  
 و حواس خمسہ باطنی که بان میبازری چونکه عاریتت بود او شده است  
 زود و او پس گرفتنی است بحکم کل ما هو آتیه قریب پس باید که جمیع  
 همت مشغول حصول حواس باقی گردی و آن بنور معرفت حاصل میگردد  
 كما عرفته غیر مرة قوله فالعاقل من كان بما هو باقی اضرح منه بما  
 هو یقنی قد اشرق نوراه و ظهرت تباشیرة یعنی پس دانان است

که خوشنودی او باقی زیاده باشد از فانی بدستگیر روشن شدن نور باقی  
 و ظاهر شدنشان او بخشودنی بنده با شیاء فانیه سبب غمگینی او خواهد  
 شد زیرا که فانی در معرض زوال است و دل بستگی تو با آن سبب حزن  
 و ملال تومی گردد پس باید که بنده با شیاء فانیه خوشنود نشود و  
 آنچه باقی است از ثمرات عبادت و دوام معرفت خشود شود که آن  
 باقی است و نور باقی در دل سالک و روشنی آن بر روی او ظاهر

است. قوله فصرف عن هذا الدار مغضيباً و اعرض عنهم  
 مولياً و لم يتخذها و طناً و لا جعلها مسكناً یعنی عاقل برگشت  
 از متاع این جهان در حالیکه بر آن چشم پوشیده بود و در گذران شد  
 از دنیا در حالیکه باک نداشت آن پس دنیا را وطن خود ندانست و نه  
 جائے سکونت خود. هر گاه بنده بیوفانی دنیا و بنفار آخری دانست پس  
 بالضروره میگرداند چشم دل خود را از دنیا و پیوندمی کند قلب خود را آنچه  
 باقی است در مرقاة رب الغلین است و هیچ گونه التفات قلبی بسوی  
 آن نمیکند بلکه آن را قید خانه دانسته بفرصت در آن تمتع می گیرد  
 پس هر گاه بنده چنین دانست حاصل می شود او را پاکی دل و نورانیت  
 باطن و تعلق قلب بولائے خود که حی و قیوم است. قوله انحص

الهمته فیها الی الله تعالی و سائر فیها مستعینا به فی القدام  
 علیه یعنی بلکه برانگیخت بهت خود در دنیا بسوی او تعالی در مقام  
 گردوران در حالیکه مددخواه بود او تعالی در حاضر شدن بدگاش  
 طالب صادق در سفر سلوک بهت کامل متوجه در گاه قدس میگیرد و  
 حد در این سفر و در دراز هم از درگاه او تعالی میخواهد

تو دستگیر شوی خضرے محبتہ کہ من ۛ پیادہ میروم و ہرمان سوارانند  
در عربی گفتمہ اندس

اذا لم یعنک اللہ فیما تریح ۛ فلیس المخلوق الیک سبیل  
وان هو لم یرشدک فی کل سلك ۛ صنلت دلوان السماک دلیل  
قوله فما نزلت مطیة عن مراد لا یقر قرار ہا و اما تسیار ہا الی  
ان اناخت بحضرة القدس و لیساط الانس محل المفاحة و المواجهة  
و المجالسة و المحادثة و المشاهدة و المطالعة فصارت الحضرة  
معشش قلوبہم الیہا یا ذوق و فیہا یسکنون ہ یعنی پس ہمیشہ مرکب  
ارادہ او آرام نمیگردد در مکانے و ہمیشہ خواہد بود رفتار او تا کہ منزل گیرد  
در حضور قدس او تعالیٰ و فرش موانست کہ آن مکان فتوحات و حصون  
و مجلس راز و نیاز و شہود و دیدار است پس میگردد آن مقام آشیانہ  
دلہائے آنہا کہ بان آشیانہ پناہ می برند و آنجا سکونت می کنند بدانکہ  
حضرت شیخ در این عبارت استعارات نمکین و تمثیلات رنگین از ابتدا  
سلوک تا آخر حال بطریق رمز درجہ بدرجہ مرتبہ بعد مرتبہ بیان فرمودہ  
بطریق تمثیل حضور بادشاہ از بادشالان در میان آوردن آن انیکہ  
کسیکہ بحضور بادشاہ عظیم الشان دنیوی میرود اول بطریقہ سلام بجا  
مے آرد کہ تعبیر ازان بمفاتیح فرمود بعد از آنکہ آداب سلام بجا آورد و جواب  
سلام شنید بادشاہ متوجہ حال او می شود کہ تعبیر ازان بمواجہتہ کرد زیرا  
کہ از سلام و جواب لزوم مواجہتہ نمی شود بعد از مواجہتہ او را بشرق نشستن  
امر می کند کہ تعبیر ازان بجا است فرمود بعد از بجا استہ اگر کثرت لطف شاہ  
باشد او را بسخن گفتن مسرور میگردد اند کہ تعبیر ازان بمجادتہ نمود کہ محادثہ

ثمره مجالسه است بعد از محادثه شاه او را بیدار خود خواست که بسا اوقات  
 از همیبت ملوک با وجود مجالست و محادثه شرف مشاهدت میسر نمی شود  
 و از ترس شرم سرنگونی می ماند بعد از مشاهده او را شرف را از خود عطا فرمود  
 که تعبیر از آن بطلان کرده و اطلاع بر زاد بادشاه نهایت مقام قرب  
 است و این امور در ملاقات با دشمنان دنیوی پیش می آیند و حضور  
 اقدس بادشاه بادشاهان و مالک الملوک در مقام قدس نسبت به  
 بنده عاجز مسکین کدام مناسبت دارد و اما بعضی لطف و کرم بهمین  
 مراتب بنده عاجز را شرف می گرداند پس ع قیاس کن ز گلستان من  
 بهار مرا قیاس باید کرد که آن نعمت و شرف بکدام زبان بیان خواهد  
 شد بلکه آن مرتبه ایست که عین سرات کلا اذن سمعت و لا خطر  
 علی قلب بشر قوله فاذا نزلوا الی سماء الحقوق ادا رض الحفظ  
 فی الاذن والتکلیف والرسوخ فی الیقین فله یزولوا الی الحقوق  
 بسوء الادب والعقله و کلا الی الحفظ بالشهوة والمتعة بل  
 دخلوا فی ذلك باللذی و لله دامن الله و الی الله ع یعنی هرگاه  
 رجوع میکنند بمقام مراعات حقوق او تعالی یا بمقام مراعات  
 حفظ مباحه نفس هائے خود پس آن رجوع باذن او تعالی با حصول  
 مقام تکلیف و محکمی در یقین خواهد بود پس رجوع نمی کنند بحقوق بطریق  
 بے ادبی و غافلانه و نه رجوع میکنند بحفظ نفوس بجهت خواهش شهوة  
 و آرامی نفس بلکه داخل شدند در آن مقام با مراعات تعالی و برائے او  
 تعالی و ابتداء از او تعالی و انتها به او تعالی بدان که سفر سلوک  
 دو طرف دارد عروج و نزول از مقام عروج تعبیر در مقوله گذشته

باستعارات علیہ بیان فرمود۔ و از مقام نزول کہ آنرا رجوع نیز گویند  
 در این معرفت بیان فرمود و آن اینکه سالک بعد از مقام قرب موانست  
 هر گاه ممتاز بخلافت و امور برجوع می گردد اول نزدش باسماحق  
 می شود یعنی حقوق او تعالیٰ پر بندہ از ادائے مامورات شرع مظهر و  
 اجتناب از نواہی آن داین پایندی شرع اگر چه او را از ابتدا لازم بود  
 اما آن وقت تکلفی و تقلیدی بوقت این وقت طبعی و ذوقی گردید و  
 بعد از آن بمقتضای بشریت آنچه لازم آن بجای آورد از اکل و شرب  
 و نوم و کحلح و مجالست و موانست باخلق آن جمد باذن خواهد بود و از  
 تلویح رسته در تمکین و اتقان خواهد بود و در یقین ایمان بر سوسخ  
 خواهد رسید در ادائے حقوق ظاہر شرع بے ادبی می کنند در  
 ادائے حقوق لازم بشری مقصودشان تمتع نفس و ادائے شہوت  
 خواهد بود جبکہ داخل می شوند در این مقام در حالیکہ مدخولان باشند از  
 او تعالیٰ و عبادت کنندگان برائے او تعالیٰ و فیض گزندگان باشند  
 از او تعالیٰ و وسیلہ خلق می شوند بسوئے او تعالیٰ۔ فتوله  
 وقل رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق

لیکون نظری الی حولک و قوتک اذا دخلتني و استلای  
 و انقیادی الیک اذا اخرجتني یعنی بجواسے رب من در آرد در  
 مقام صداقت و اخلاص و پیرا مراد در مقام صداقت و اخلاص تا کہ  
 باشد نظر من بسوئے تقدیر تو و طاقت تو در وقت دخول و تسلیم و  
 رضا مراد در وقت خروج این معرفت گویا بیان و تفصیل فقرہ اخیر  
 معرفت سابق است و ہو قوله بل دخلوا فی ذلک باللہ و اللہ الی آخر

باین طرح که سالک را در وقت عروج مقام هو انست و قرب و شهود حاصل می  
 شود آنرا محض بلطف و کرم اد تعالیٰ منسوب کند و مضمون لاجول و  
 لا قوة الا باللہ را مصداق شود و از قوت و طاقت و همت خود بیزاری  
 و تبرا جوید و هر گاه مأمور بر جوع میگردد و از مقام قرب و انس و شهود  
 بمقام مراعاة حدود و حقوق و حظوظ می گردد و گرفتار تعلق با سوی اللہ  
 تعالیٰ می شود اگر چه بظاہر بجد و تفرقه است اما چونکه با مرد رضائے  
 اد تعالیٰ است در این دوری و مجوری تسلیم و انقیاد و فرمانبرداری  
 کند و خواهش خود کند است و بنحو ایش مولائے خود بار منصب خلافت و  
 هدایت خلق بر خود لازم داند و مشغول خدمت گردد که همین قرب است بند  
 نما و انس است تفرقه آسا و همین طریقہ با انبیاء علیہم الصلوٰۃ و السلام  
 و خواص بنده گان سلوک است سنۃ اللہ الّتی قد دخلت من قبل و  
 لن تجد لسنة اللہ تبدا یلا قولہ و اجعل لی من لدنک سلطانا  
 نصیرا بصرانی و ینصر بی و لا ینصر علی بیصر فی علی شہود نفسی و  
 یقینی عن دائرہ حستی یعنی بدہ مرا از جانب خود طاقتی که نصرة دهد  
 مراد نصرة یا بدین دیگران و بر من کسی غالب نشود و نصرة دهد مرا بر شتائین  
 نفس خود و فانی گرداند مرا از دیدن و سبیلہ تنو اس ظاہری - این جمله  
 تتمہ معرفت سابقہ است گویا تفسیر کریمہ و قل رب اذخنی حدّ خلّ  
 صدیق و اخرجنی معراج صدیق و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا  
 هست بلسان معرفت بدانکه بصر فی راجع بار باب عروج است و ینصر فی  
 راجع بار باب رجوع که در عروج ادا ضرورت نصرت است و در رجوع  
 خلق را بسبیلہ او نصرت ضرور است و ینصر فی علی شہود نفسی نیز مناسب

حال خارج است و یقینتی عن دائره حتی مناسب حال نازل که در آن  
 حالت فنائی نفس را ضرورت است و در این حالت نفس او باطمینان  
 رسیده فتاویٰ جواس ضروری است که خلیفه را جواس موهوبی در کار است  
 فانهم الاشارات و اغتنم البشارات و الله و یدک فی البدایات  
 و النهایات . قوله ان كانت عین القلب تنظر آت الله واحد  
 فی سنته خالشر یعتة تقنضی انه لا بد من شکر خلیقتہ یعنی اگر  
 چشم دل سالک او تعالیٰ را واحد لا شریک دانند در عطا یائے ظاہری  
 و باطنی پس شکر بیت نیز تقاضائے شکر بجا آوری مخلوق میکند . بدانکه  
 در عطائے خلق دو پہلو است مرادائے شکر آن را یکے آنکه آن عطایا  
 اولاً خاص از جانب الہی دانند و آن بندہ را کہ صاحب عطا است  
 در آن عطا مجبور و مقہور تصور ددوم آنکہ معطی را خاص او تعالیٰ  
 دانند با وجود آن از روی امر شریعت شریف شکر منعم نیز ادا باید کرد کہ  
 در حدیث شریف وارد است بروایت عثمان بن بشیر رضی اللہ عنہ من لم  
 یشکر القلیل لم یشکر الکثیر و من لم یشکر الناس لم یشکر الله  
 و در حدیث دیگر بروایت اسامہ بن زید رضی اللہ عنہ اشکر الناس  
 لله اشکرهم للناس و کریم ان اشکونی ولوالدیک نفس صریح  
 است در این باب پس در عطایائے ظاہری و باطنی و نبی و دنیوی ہیں  
 دو پہلو را رعایت کردن ضروری است و بغیر شکر گذاری منعم خوف زوال  
 تمت است . قوله وان الناس فی ذلك علی ثلاثة اقسام غافل  
 متهمک فی غفلتہ قویت دائره حسنه و انطقت حضرة قدسه  
 فنظر الاحسان من المخلوقین ولم یشهدہ من رب الغلین اما

اعتقاد افشا که جلی و اما استناد افشا که خفی یعنی مردم  
 در این مسئله طائفه اندکی از ان آن است که عزیزت غفلت است و  
 بجز حواس ظاهری از نور معرفت چیرے ندارد پس اومی بدید احسانرا  
 از خلق دنی و اند آنرا از حق پس اگر این دیدن احسان از خلق از روی  
 اعتقاد باشد پس او را مشرک حقیقی گفته شود و اگر از روی نسبت باشد  
 پس او را مشرک صوری گفته شود مقصود ازین مقوله تفصیل هوائف  
 معنی لہم است طبقہ عوام کہ عطار از خلق میدانند و از نور بصیرت  
 عاری اند و گرفتار ظاہر بینی اند آہما در نوع اندیکے آنکہ عطار از خلق  
 بطریق حقیقت داند و بندگی معنی و محسن خود کند و اذا و تعالیٰ آل را  
 تمیذ اند پس بسبب کفران نعمت مستوجب سخط و لغمت رب العزیز میگردد  
 و این را ارباب طریقت مشرک جلی میدانند نوع دیگر آنکہ آن نعمت  
 را از خلق میدانند بطریق نسبت کہ اعتماد آن بر معنی میشود اگر چه در دل  
 خالق جمیع انحال عبد را و تعالیٰ میدانند پس بسبب اعتماد بہ خلق  
 اہل طریقت این را مشرک خفی می داند نعوذ باللہ من حال کلا الطائفین  
 قولہ و صاحب حقیقتہ غاب عن الخلق بشہود الملک الحق و فنی  
 عن الاسباب بشہود مسبب الاسباب فهو عبد مواجہ بالحقیتہ  
 ظاہر علیہ مناہا سالک الطریقۃ قد استوفی علی مذاہا غیر  
 اند عزیز بقا انوار مطموس الآثار قد غلب منکرہ علی صحوہ و  
 جمعہ علی فرقد و فناہ علی بقا ثہ و غیبۃ علی حضورہ یعنی  
 دیگر آنکہ صاحب حقیقت است قانی شدہ است از مخلوق بہ دیدن حق  
 تعالیٰ و قانی شدہ است از اسباب بہ دیدن مسبب الاسباب پس آن



بنده مشرف بحقیقت کار است ظاهر شده است بر او و شنائی آن راه  
حق را گرفته است غالب آمده است بر منتهائش آن مگر این قدر هست  
که او غرق التوارنا پدینا تا راست غالب آمده است سکر او بر صحو او و جمع او  
و هر فرق او و فنائی او بر بقاء او و غالب آمده غیبت او بر حضور او مقصود  
ازین معرفت بیان طائفه ثانیه معطی لهم است و این طائفه مجددین محبت  
و یائین معرفت اند که آثار و اسباب بغلبه محبت از نظرشان ناپدید گشتند  
و نظرشان بر مسبب الاسباب موقوف است و هر چه می رسد از او میدانند  
و این آن طائفه است که غالب آمده است سکر آنها بر صحو آنها الی آخر  
العبارة بدانکه صحو و سکر و جمع و فرق و فنا و بقا و غیبت و حضور الفاظ  
مترا و فداست که از باب طریقت در کتب خود تجیر از مقامات بان میکنند  
حضرت شیخ بر جمله الفاظ را در محل استظهار و ذکر فرموده است و معانی جمده  
ظاہر است. قوله واکمل منه عیداً مشرب خانزاد صحو و غاب  
فانزاد حضور افلا جمعه صحیبه عن فرقه و لا فرقه یحببه عن  
جمعه و لا فناءه یصدقه عن بقاءه و لا بقاءه یصدقه عن فناه  
یعطی کل ذی قسط قسطه و یوفی کل ذی حق حقه یعنی کامل تر از  
طائفه ثانیه آن بنده است که نوشید جام محبت را پس غالب شد بر او  
هوش و غائب شد از خود و زیاده شد از حضورش پس نه جمع او می پوشد  
فرق او را و نه فرق او می پوشد جمع او را و نه فنا را و باز میدارد از بقا و  
نه بقا را و بازمی دارد او را از فنا میدهد هر صاحب حصه را حصه او و هر  
حقدار را حق او و این طائفه سوم معطی لهم است و این را حضرت شیخ  
اکمل از طائفه ثانیه فرمود و این آن شخص است که مقامات سلوک را



داشت چون حضرت صدیق رضا اشاره به ثبوت آثار فرمود و حضرت عائشه  
 در آن وقت از آثار گذشته در مقام ثنا بود و بجز شکر خدا دیگر برایش  
 نیامد بدانکه قصه افک قصه است عجیب و بسیاری از امور دین بر آن

موقوف است در سوره نور مذکور و در تفاسیر و سیر مسطورا اگر خوف طوالت  
 بودی بالاستیعاب ذکر مرشدی ایچونکه موضوع له این کتاب مقصود دیگر  
 است هر که اراده تفصیل این قصه دارد به کتب مفصل رجوع کند حضرت شیخ  
 را کسی از حدیث وجعلت قرّة عینی فی الصلوة پرسید که آن خالص  
 با و است علیه السلام یا دیگر کسی را هم در آن نصیب مهبت در جواب فرمود

قوله ان قرّة العین بالشرهود علی قدر المعرفه بالمشهود فالسوی  
 صلوات الله علیه و سلامه لیس معرفه غیره معرفه فلیس قرّة  
 عین کقرته و انما قلنا ان قرّة عینه فی صلوته بشهوده جلال

مشهوده لانه قد اشار الی ذلك بقوله فی الصلوة ولم یقل بالصلوة  
 اذ هو صلوة الله علیه و سلامه لا تقر عینه بغير سابه و کیف  
 و هو یدل علی هذا المقام و یأمر به من سواه بقوله صلوات

الله علیه و سلامه اعیذ الله کانک تراه و محال ان یراه و  
 یشهد معه سواه فان قال قائل قد تكون قرّة العین بالصلوة

لانها فضل من الله و بارزّه من عین ستر الله فکیف لا یفرح  
 بهما و کیف لا تكون قرّة العین بها و قد قال سبحانه قل بفضل الله  
 و برحمته فبذلک فلیفرحوا الایة فاعلم ان الایة قد ادمت

الی الجواب لمن تدبر متر الخطاب اذ قال فبذلک فلیفرحوا و ما  
 قال فبذلک فافرح یا محمد قل لهم فلیفرحوا یا الاحسان النفضل

و لیکن فرحک انت بالمتفضل كما قال فی الآیة الاخری قل الله  
 تم ذمهم فی خوضهم یلعیون یعنی روشنی چشم بدیدار او تعالیٰ  
 بقدر معرفت او تعالیٰ است پس نیت معرفت دیگران چوں معرفت  
 حبیب الرحمن علیه الصلوٰة والسلام پس روشنی چشم دیگران چوں روشنی  
 چشم حضرت ایشان نیست و ما گفتیم که قرۃ عین او در نماز بدیدار پروردگار  
 است زیرا که حضرت ایشان خود اشاره کرده است بآن بقول شان  
 فی الصلوٰة و نگفت بالصلوٰة زیرا که روشنی چشم او علیه الصلوٰة و السلام  
 بغیر پروردگار نمی شود چطور چنین نباشد که حضرت ایشان خود امر می کند  
 دیگران را بحصول این مقام باین قول اعبد الله کانک تراک و محال  
 است که او علیه الصلوٰة و السلام رب را بنید و با او دیگری را ببیند اگر  
 کسی گوید که قرۃ عین بنماز باید که نماز فضل الهی است و ظاهر شده است  
 از احسان او تعالیٰ پس چطور کسی بآن خوشنود نشود و روشنی چشم بآن  
 نباشد و حق تعالیٰ می فرماید قل بفضل الله و برحمته فبذلک فیبفرحوا  
 بدانکه سهدرین آیه اشاره است بجواب اگر کسی فکر کند امر از خطاب را  
 زیرا که در آیه لفظ فلیفرحوا بصیغۃ جمع گفت و لفظ فارح بصیغۃ افراد  
 نگفت یعنی اے حبیب من بگو امت خود را که خوشنود شوند بفضل و  
 احسان من و خوشنودی تو بمن است چنانچه در آیه دیگر فرمود است -  
 قل الله شد ذمهم فی خوضهم یلعیون بدان که نماز بهترین عبادت  
 و افضل ترین قربات است و نعمتی است فوق تمامی نعم در حدیث  
 شریف وارد است ما اوتی عبدنی الذین احبهم ان یتذنبوا  
 فی رکعتین یصلیها که در آن انقطاع ماسوی و شرف حضور مولی است

ودران روشنائی چشم روح و خوشنودی قلب مجروح است ازان سبب در  
 حدیث شریف وارد گشته وَ جُعِلَتْ قَرَّةَ عَيْبِي فِي الصَّلَاةِ وَ اِيْنَ اَوْقَتِ  
 فَرَمُوْا كَمَا ارْتَشَادَ اِنَّمَا حَبَّتْ اَلْمِيْنَ مِنَ الدُّنْيَا الطَّيِّبِ وَ النَّسَاءُ صَاعِدًا وَ رَكْعَتًا  
 يعنى اگر چه از امتعه دنيوی آنچه خوش دارم همين طيب و نسا است اما از اين  
 كس نفهمد كه در آن خوشنودی روح و خستكى چشم است بلكه آن به تحصيل  
 امور آخرت است چونكه فضل و اعلى اسباب آخرت نماز است ازان وجه  
 فرمودند وَ جُعِلَتْ قَرَّةَ عَيْبِي فِي الصَّلَاةِ اَمَّا اِيْنَ قَرَّةَ عَيْنٍ مَخْتَلَفٌ اِسْتِخْلَافٌ  
 اشخاص هر چند پایه قرب او مرتفع افتاده قرة عين او زياده خواهد بود پس  
 قرة عين رسول مقبول صلوات الله و سلامه عليه نچنان است كه قرة العين  
 ديگران است و حضرت در اين حديث مكتبه عرفانيه نظا هر ساعت كه لفظ حدیث  
 شریف فی الصلوة آمد یعنی خوشنودی روح من در وقت نماز است كه مناجات  
 خالق بے نیاز را محل است نه آنكه خوشنودی بنفس نماز است و كس نے كه  
 مرتبه قرب آنها كم است از طائفه اولی خوشنودی آنها بنفس نماز است كه نماز  
 از عطایا و نعم پروردگار است اگر كس پرسد كه نماز چونكه حمت الهی است پس  
 باید كه مردم بنفس نماز خوشنود باشند بوجب كرمی قل بفضل الله و برحمته  
 فذللك فليضر حوا پس بكم مسمی در تقريه گفته شد كه خوشنودی سرود  
 هر دو جهان عليه الصلوة و السلام بنفس نماز بود حضرت شيخ جو ايش در ركعة  
 ديگر بيان فرمود كه فليضر حوا كه بصيغه جمع آمده اشاره به ديگران است اما  
 حضور اقدس صلی الله عليه و سلم مقامش ارفع ازان است كه بما سوائے او  
 تعالی خوشنود شود خوشنودی او نشان بجز ذات پاک او تعالی به ديگر كس  
 نیست - قوله الناس فی درود المن علی ثلاثه اقسام فرح بالمن

لا من حیث شهد بها و منتهما و لکن بوجود متعنه فیها فهد امن  
 الغافلین یصدق علیه قوله تعالیٰ حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذنا ا  
 بختة و فرح بالمان من حیث انه شهدا هامة صمن اس سلها و نعمة  
 ممن اوسلها یصدق علیه قوله تعالیٰ قل بفضل الله و برحمته  
 فبذلك فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون و فرح بالله ما شغله من المن ظا  
 متعتهما و لا باطن منتهما بل شغله النظر الی الله عما سواها و الجمیع  
 علیه فلا یشهد الا ایاه یصدق علیه قوله تعالیٰ قل الله شذرهم  
 فی خوضهم یلعبون یعنی مروم در ورود احسان بر سه قسم اندک نے خشود  
 می شوند بر نفس نعمت و نمی بینند فرسینده آنرا بلکه خوشنودی آنها به تله و ظاه  
 نعمت است پس این طائفه از غافلان اند که اشاره بان در کریمه حتی اذا  
 فرحوا بما اوتوا اخذنا هم بختة و کسانی خشود بر نعمت می شوند بجهت  
 احسان فرسینده و کرم آفریننده و اشاره است باین طائفه در کریمه  
 قل بفضل الله و برحمته فبذلك فلیفرحوا الا ینه و کسانی خوشنود باو  
 تعالیٰ بستند لذات ظاهری نعم و منت پذیر می باطن آن مشغول نمی کنند  
 آنها را از حضور و تعالیٰ پس نمی بینند مگر او را اشاره است باین طائفه در کریمه  
 قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون این معرفت توضیح معرفت سابق  
 است و منعم علیهم را بر سه طبقه تقسیم فرمود کسانی بر نعمت خشود من  
 حیث تلذذ بهها و منعم را بخاطر نیا دارند و این طبقه از جمله محرمان و  
 غافلان است و طبقه ثانیه کسانی اند که خوشنودی آنها بر نعمت است من  
 حیث رؤیة المنعم فیها و این طبقه از جمله مقبولان و محرمان درگاه اند اما  
 طبقه ثانیه که مرتبه شان معلوم است و ارفع است آنها اند که خوشنودی آنها بر نعمت

نیست بلکه خوشنودی ایشان با و تعالی است و اشاره است بان در کرمیه  
 قل الله ثم ذرهم فی نوحهم یلیعون و این طبقه خاصان و مقربان  
 است. قوله وقد اوحی الله تعالی الی داؤد علیه الصلوٰة والسلام  
 داؤد قل للصدیقین بی فلیضروا و بذکرک فلیتنعموا یعنی او  
 تعالی وحی کرد مرا و در او در علیه الصلوٰة و السلام ای داؤد بگو مر صدیقین را  
 که من خوشنود شوید و بذر من لذت گیرید. شعر  
 قوم تخلصهم زهق بسیدم \* و العبد یزهر علی مقدار هولا  
 تا هو بسر و بیتة عما سوا له \* یا حسن مر و یتهم فی حسن ما ما هوا  
 قوله و الله تعالی یجعل فرحنا و ایاکم به و بالسر صائمه دان  
 یجعلنا من اهل الفهم عنده و ان لا یجعلنا من العاقلین دان یسلك  
 بنا مسلك المتقین بمنه و کرمه یعنی حق تعالی خوشنودی ما و شمار  
 با و تعالی کند و بر صائمه او کند و او تعالی بکسر دان ما میان را از اهل دانش  
 و نکر دان ما را از جمله غافلان و بیرو ما را بر راه پیمه نیکوکاران بنفضل و رحمت  
 او. این فقره دعائی بطریق خاتمه کتاب آورده از حق تعالی توفیق استقامت  
 و محبت خاص او خواسته و طریقه طبقه خاصان و مقربان که در فقره  
 سابقه بیان فرموده بود استدعا نمود حق تعالی بمحض کرم خود دعای حضرت  
 شیخ در نقش و در حق شاهان کتابش و در حق خوانندگان آن قبول  
 فرماید و قال رضی الله عنه الهی انا الفقیر فی عنای فکیف لا اکون  
 فقیرا فی فقری الهی انا الجاهل فی علی فکیف لا اکون جهولا فی  
 جهلی یعنی اے پروردگار من من فقیر و محتاجم در حالت عنای پس  
 چطور فقیر باشم در حالت فقر اے پروردگار من من نادانم در علم خود پس

چگونه نادان نباشم در حالت جهل خود بدانکه بندگان جمله به نسبت غنا  
مولای خود فقیر اند کریمه یا ایها الناس انتم الفقراء الى الله و بندگان  
جمله نادان اند به نسبت علم مولای خود کریمه ان الله كان ظلو ما جهولا -

غنائی بنده و علم بنده اگر چه بمرتبه اعلیٰ رسد باز هم به نسبت غنا و علم  
او تعالی فقر و جهل است چونکه در عین غنا فقیر است و در عین علم جاهل  
است پس در حالت فقر و جهل چگونه فقیر و جاهل نباشد حضرت شیخ ابو عثمان  
فرموده است در تفسیر کریمه ادعوا سربکم تصراعا و خفیة تضرعا اینکه پیش  
تکلی در وقت دعا اعمال حسنه خود را از صلوة و صیام و قیام و غیره  
و پیش کنی نزد او تعلق فقر و احتیاج و عجز و ضرورت خود از ان جهت  
حضرت شیخ در اول البیات خود فقر و احتیاج بے علمی خود وسیده کرد.

الهی ان اختلاف تد بیوک و سر عتر حلول مقادیرک منعا عبادک  
العارفین بک عن السکون الی عطاء و الیاس منک فی بلاء ۵  
اے پروردگار من مختلف بودن تدبیر تو و بزرگوئی رسیدن تقدیر تو منع  
کرده است بندگان عارفان را از اینکه آرام گیرند به عطیة و یا نا امید شوند  
در بلیة تلویح احوال و تقدیر ذوالجلال عارفان را از آرام گرفتن وقت  
احسان و یا نا امید شدن وقت امتحان که تعبیر ازین دو حالت در  
کتاب به بسط و قبض رفته منع نموده است که در وقت عطا یا از ذل  
مامون نیستند و در وقت بلا یا از افضال نا امید نیستند الهی منی

مایلیق بلوئی و منک مایلیق بکرمک ۵ اے پروردگار من از  
من آن صادر می شود که شایان دنا رت من است و از تو آنست  
که شایان لطف تو است بهر کسی آن کند که لایق او است لایق لیم



لوم است و لایق کریم کرم - الحفی وصفت نفسك باللطف والمرأفة قبل  
 وجود ضعفی افتمنعنی منهما بعد وجود ضعفی ۵ اے پروردگار من ستودی  
 خود را با حسان و مهربانی پیش از ظهور ضعف من آیا باز میداری آنرا پس از ظهور  
 ضعف من یعنی لطف و رافت که از صفات ازلی تست و خود را با آن پیش  
 از تخلیق من ستودی که آن وقت من محتاج آن نبودم چگونه مقتضای کرم باشد  
 که در وقت احتیاجم از آن محروم گردانی - الحفی ان ظهرت المحاسن منی  
 فبفضلک و لك المنة علیّ و ان ظهرت المساوی فبعادلک  
 و لك المحجة علیّ ۵ اے پروردگار من اگر ظاہر کنی خوبی من پس آن بفضل  
 و کرم تست و ترا منت مسلم است و اگر ظاہر کنی بدی من پس آن بعدل و  
 انصاف تست و ترا حجت است بر من - اگر او تعالی بنده خود را توفیق اعمال  
 صالحه می دهد آن خاص لطف اوست و ثبوت احسان بر بنده و بنده را  
 نشاید که آن را منسوب بخود کند و اگر بنده خود را منظر اعمال سینه کند  
 آن نیز عدل اوست زیرا که نقائص و عیوب ذاتی بنده است و او را  
 حجة و الزام است بر بنده - الحفی کیف تکلی الی نفسی وقد توکلت  
 لی و کیف اذنا و انت الناصر لی ام کیف اخیب و انت الحفی لی ۵  
 اے پروردگار من چطور میگذاری مرا بغض من و حال آنکه تو وکیل منی و چطور  
 عاجز باشم و حال آنکه تو دگرگار منی و چطور مینوا باشم و حال آنکه تو مهربان  
 منی - بدان که وکیل و ناصر و خفی از اسماء الهی اند و آن مقتضی ظهور آثار است  
 چونکه بنده محتاج آنست کرم او نمائے بالفروقه مقتضی آنست که بحل احتیاج  
 آثار آن ظاهر شوند - ها انا اتوسل الیک بفقری الیک ۵ این منم که  
 دسیله می کنم بجنور تو احتیاج خود را - بدان که بهترین و مسائل عبودت

پروردگارش تو تسل بقدر احتیاج است حضرت شیخ بان تو تسل گرفتار باز میگوید  
 و کیف اتوسل الیک بما هو محال ان یصل الیک چه طور و سید گیم بجنور  
 تو بچیزے کہ ممکن نیست رسیدن آن چیز تو چونکہ غنائے مطلق صفت اولتعا  
 است و آن از ذات وے غیر منفک است و فقر با و تعالیٰ راه ندارد و  
 و سید باید کہ بتوسل الیہ راه داشته باشد از ان سبب حضرت شیخ از روئے  
 تعجب میفرماید و کیف اتوسل الی آخره - راقم اتم گوید این تمہید نسبت  
 بحالی مایان صحیح است اما نسبت با و تعالیٰ بیچ بعدے ندارد کہ در آن جا  
 جمع اضداد حالت معمولی است هو الاول والاخر والظاہر والباطن -  
 ۱۱ کیف اشکو الیک حالی وھی لا تخفی علیک ہ آیا چه طور شکایت  
 حال خود بتو کنم و حال آنکہ آن بر تو پوشیدہ نیست - شکوہ حال یکے ممکن  
 است کہ او از ان خبر دار نباشد و او تعالیٰ عالم السرور والنجیات است از ان  
 سبب حضرت خلیل صلوة اللہ وسلامہ علیہ در عین القامی نار نمود گفت علمہ  
 بحالی حسبی من سوالی - ۱۰ کیف اترجمہ لک بمقایی و هو منک برز الیک  
 و چه طور بیان کنم ترا حال خود و آن از تو است کہ ظاہر شدہ است بسوئے تو -  
 ترجمہ اظہار زبانی است مرخیال قلبی را و او تعالیٰ توفیق گفتار میدہد پس ترجمہ  
 از او تعالیٰ ظاہر میشود و رجوع آن آخر بسوئے او است - ۱۰ کیف تخیب آمالی  
 وھی قد وفدت الیک ہ و چه طور ضائع می شوند امید ہائے من و حال آنکہ  
 امید ہائے من حاضر شدہ در گاہ کریم است و کریم گاہی وفد و مہمان خود  
 را محروم نمی گذارد - ۱۰ کیف لا تخس احوالی و بک قامت والیک ہ  
 و چه طور نیک نشوند حالات من و بتو قیام آن است و بتو رجوع آنست  
 عارفان از جملہ احوال خود خوشنودی مانند بسبب آنکہ خود را از میان کشیدہ اند

و احوال را توام باو تعلق میدهد اندازا در هر حال نشود اند و بمرتبه کمال ضنا  
 متحقق اند۔ الهی ما لطفک بی مع عظیم جملی و ما اسرحک بی مع  
 قبیح فعلی ۵ اے خدائے من چه مقدار کثیر لطف می کنی با من با وجود کلا فی  
 نادانی من و چه مقدار بسیار مرحمت میکنی بر من با وجود قباحات فعل من بشهود  
 کثرت لطف و مرحمت او تعلق با وجود کثرت جهل و قباحات بنده بسبب کثرت  
 حیا است انا و تعلق الی الهی ما اقر بک منی و ما البعد فی عنک ۵ اے  
 خدائے من چه مقدار است نزدیکی تو بمن و چه مقدار است دوری من از تو۔  
 در صورت قرب او مرئیه را بعد بنده از او چطور تصور می شود مگر بتاویل  
 اختلاف اوضاع که قرب او تعلق با اعتبار علم و قدرت و بُعد بنده باعتبار  
 نامناسبتی ذلت او۔ الهی ما ارفاک بی فما الذی یحجبنی عنک ۵ اے  
 خدائے من چه مقدار مهربانی بر من پس چیست آنکه مرا از تو در حجاب کرده است  
 چونکه حضرت شیخ در غلبه محبت و کثرت رافت او تعلق غرق بود از حجاب  
 بشری خود زهول در زیدہ بفریق تعجب فرمود فما الذی الی اخرا۔ الی  
قد علمت باختلاف الاثار و تنقلات الاطوار ان موادک می  
ان تتعرف الی فی کل شیئی حتی لا اجهلک فی شیئی ۵ اے خدائے  
من دانستم باختلاف آثار و تقلبات اطوار اینکه مقصود تو از من شناختن  
 خود است بمن در هر چیز تا که غافل نشوم از تو در هیچ چیز تقلبات زبان از  
 صحت و مرض و غنا و فقر و عز و ذلت و قبض و بسط و طاعت و عصیان  
 و نیستی و هستی و غیر و شر که بشتون مختلف دارومی شوند حمید و ال اندر کمال  
 قدرت او تعلق و اینکه مقصود ازین شناختن عبداست مرپور دگار خود  
 را بکمال عظمت و قدرت و اگر بشتون مختلف وارد نمی شدند بنده بر یک

حالت می ماند البتہ قدرت او تعالیٰ را منحصر در بہان شان میدانست  
پس در حقیقت بندہ راضی بقضائے الہی بسبب ہمین تقلب احوال در  
جنت معجلہ است کہ در ہر وقت حالت جدید کہ بمعنا نعمت جدید است -  
اور حاصل زیرا کہ آنکہ راضی شد نعمت و نعمت اور ایکسان گشت بلکہ  
در نعمت زیادہ آرام دارند ذلک فضل اللہ یؤتی من لیشاء۔ الہی

کَلِمًا اٰخِرًا سَتِي لَوْحِي النُّطْقِي كَسْر مَكٍ وَ كَلِمًا اَيْ سَتْنِي اَوْ صَافِي اَطْمَعْتِي  
مَنْتَكَ هَسَّے پروردگار من ہر گاہ کہ گنگ میکند مرا شرمندگی اعمال خود  
گویا میکند ملاحظہ تو و ہر گاہ کہ نا امید میکند مرا اوصاف بشریت من  
امید داری کند مرا احسان تو۔ یعنی نظر بسوئے افعال و ذنائب احوال خود  
گنگ و نا امیدم و نظر بملطف تو و احسان تو گویا و امید دارم۔ الہی من

كانت عاصمہ مساوی فكيف لا تكون مساویہ مساوی و من  
كانت حقایقہ دعاوی فكيف لا تكون دعاویہ دعاوی ہ اسے  
پروردگار من ہر گاہ بیکی بدی باشد پس بدی او چطور بدی نباشد و ہر گاہ  
حقیقت او دعاویہ باشد پس چطور دعاویہ او دعاویہ نباشد بہمیں مضمون  
سابق نیز فرمودہ است کہ کما لے کہ منسوب است بہ بندہ و آن عین نقصان  
است پس چہ حال باشد نقصان اورا۔ الہی حکمك النافذ و مشیتك

القاهرة لمد یترک الذی مقال مقالاً ولا لذی حال حالاً  
پروردگار من حکم غالب تو و ارادۃ غالبہ تو ماندہ است برائے صاحب  
گفتن گفتار سے و نہ برائے صاحب احوال احوالے۔ بدانکہ شہود این  
حالت بندہ را در خوف نمی آرد پس اگر کدام شخصی صاحب احوال نیک  
باشد باید کہ بان مغرور نشود کہ تقلبات و غلبات مشیت او تعالیٰ غالب

وقا هر است. الهی کرم من طاعة بئینتها وحالة شیتد نما هدم اعتماد  
 علیها عدلک بل اقالنی منها فضلک ه سے پروردگار من سے از  
 عبادتہارا بنا کردم وحالات نیک را بنیاد نهادم کہ منہدم ساعت تکبیر  
 من بر آن عدل تو بکنم بیزار نمود ازان فضل تو. طاعة صفت ظاہری بندہ  
 امت و حالت صفت باطنی او و بنا کردن طاعة و بنیاد نهادن حالت  
 بمعنائے صفائی و صحت و اوایں آن بوجه مرضی مخصوص و آداب مرعی  
 مخصوص است چونکہ نظر بعدل افتاد راستم کہ اگر کار بعدل فرماید این جملہ  
 در مقابلہ نعم او تعالیٰ نابود نخواہد شد ازان نا امید شدہ امید خود  
 در فضل تو بستم و فضل ترا نعم البدل از اعمال خود دیدم نسبت بحان المتفضل  
 المتان. الهی انت تعلم وان لم تدم الطاعة منی فعدا جز ما فقد  
 دامت محبة و غر ما ہ سے پروردگار من تو سے دانی اگر چه طاعت از من  
 فعلا بطریق ماومت در وجود نیامدہ است مگر محبت طاعت ہمیشہ در دل  
 شکن بودہ. در این معرفت ارادہ و محبت طاعت را وسیلہ نجات خود  
 فرمودہ بموجب حدیث شریف نینتہ المر اخیر من عملہ. الهی کیف  
 اعزم دانت انفاہر و کیف لا اعزم دانت الامرہ پروردگار من  
 چطور ارادہ طاعت کنم و تو غالب ہستی بر ارادہ ما و چطور ارادہ آن نہ کنم  
 کہ تو امر بآن کردہ. ارادہ طاعت را نظر بہ قلبہ تقدیر او منفی نمود و نظر  
 بفرمان او مثبت ساخت مقصود آنکہ ارادہ طاعت کہ در معرفت سابق  
 فرمودہ بطریق امر است کہ او تعالیٰ امر بطاعت فرمودہ نہ بطریق تکبیر  
 امت خود کہ تقدیر او تعالیٰ غالب است يفعل اللہ ما یشاء و یجزم  
 ما یرید. الهی تروہی فی الآثار یوجب بعد المزار فاجعنی علیک

بعد مہ تو صلی علیک ہ پروردگار من ترود من داکوان دورمی کند مرا  
 از وصال عطا کن مرا توفیق خدمتے کہ مرا برساند بتو یعنی من بسعی خود  
 در سلوک قطع این سفر دور و دراز نمی توانم تو بفضل خود توفیقی دہ کہ بخشش  
 مقناطیسی محبت و سیر قسری معرفت بشر ف حسنور برسم۔ الھی کیف  
 یستدل علیک ماہوں فی وجودہ مفتقر الیک ایکن لغیرک  
 من الظہور مالیں لک حتی یکن ہا المظہر لک متی غبت حتی  
 محتاج الی دلیل یدل علیک د متی بعدت حتی تگون الاثار ہی الھی  
 توصل الیک ہ پروردگار من چه طور دلیل گرفتہ بسوائے معرفت تو بان چیز  
 کہ اور وجود خود محتاج تو است آیا غیر ترا آنقدر ظہور است و ترانیت تاکہ او  
 دلیل شود بر تو کہ ام وقت غائب شدی تاکہ احسیلج دلیل برائے  
 پیدا کردن تو شود و کہ ام وقت دور بودی تاکہ بسید مخلوق نزدیک  
 شوی۔ بدان کہ در این معرفت بیان تقبیح احوال کسان است کہ دلیل بر  
 او تعالیٰ مخلوق می گیرند چنانچہ اصحاب طبائع اما اصحاب معرفت و شہود  
 دلیل از مخلوقات و مصنوعات بر خالق و صانع نمی گیرند بلکہ او را مظهر و  
 خالق و صانع اشیا میداند و ما سوئی را بادی شناسند۔ الھی عینیت  
 عین لا تزاک علیہا رد قیباہ پروردگار من کور با و چشمی کہ نمی بیند ترا  
 بر آن حافظ پس ہر کہ خدائے تعالیٰ را بر خود حافظ و نگہبان داندا بستم  
 بسبب حیا از گنہ و معاصی پرہیزی کند و ہر کہ او تعالیٰ را حافظ نداند و  
 در فعل معاصی او را شرم از خالق خود نیاید پس کور با و آن چشم چنانچہ  
 گفتہ اند اگر گناہ کنی باری در جانی کن کہ او تعالیٰ ترا ز بیند از بندگے  
 پسیدند بکہ ام چیز بندہ نظر خود از محرمات نگاہداشتہ می تواند گفت

بہ فہمیدن اینکه پیش از نظر من باین محرم نظر او تعالیٰ بر ما و او ثابت است  
 قال اللہ تعالیٰ وما تکن فی شان وما تملونہ من قرآن ولا تعملون  
 من عمل الا کنا علیکم ثمہود اذ تفیضون فیہ۔ و حضرت صفحہ  
 عبد لم یجعل لہ من حبک نصیباًہ و زیان کار شود معاملہ شخصی  
 کہ نباشد اور از محبت تو حصہ۔ بدانکہ محبت او تعالیٰ مرہندہ را  
 نزول رحمت است بر بندہ و شائد او تعالیٰ بندہ را احسان او است  
 بایند۔ و محبت بندہ با خالق بجا آوری طاعت اوست و موافقت امر  
 او و تعظیم او و خوف از او۔ و محبتی کہ مضاف بکاف خطاب می شود۔  
 چنانچہ جبک دو وجہ دارد حب خدا بایندہ و حب بندہ با فدائے تعالیٰ  
 و اصل حب فدائے تعالیٰ است بایندہ قال اللہ تعالیٰ یجتہدہ و  
 یجتونہ پس ہر کر ازین حب حصہ داد رشکار شد و بیافت خیر ہر دو  
 جہان را و ہر کہ محروم شد از ان حب محروم شد از خیر دنیا و آخرت۔  
 الخفی امرت بالرجوع الی الآثار فارحمتی الیہا بکسوة الانوار  
 و ہدایۃ الاستبصار حتی ارجع الیک منہا کما دخلت و الیک  
 منہا مصون الیہ عن النظر الیہا و مرفوع الہمتہ عن الاعتماد  
 علیہا انک علی کل شیء قذیرہ پروردگار من امر فرمودی رجوع بمخلوقا  
 پس مرا رجوع کن بسوئے آن بلباس تقویٰ و راہ روی بیسنائے تاکر برنج  
 کنم تو چنانچہ داخل شدہ بودم بجنورتو در حالت نگہ بانی باطن از نظر قلبی  
 بسوئے مخلوق و بلند ہمت از تکیہ کردن بر آن علی کل شیء قذیر۔ این  
 معرفت بیان حال سالک مجذوب و عارف محبوب است کہ در وقت  
 سلوک نظرش از خلق برداشتہ شدہ فانی فی اللہ گردید بعد ازان باراً

تعالیٰ رجوع بخلق برائے ہدایت و ارشاد می فرمایند مقصود حضرت شیخ آنکہ  
ہر گاہ امر بمرجع شد آن بحشم قبول اما عرض این است کہ انوار معرفت  
و ہدایت و توفیق استقامت ہمراہ ہا شد و بقا باللہ حاصل آید تاکہ در کیم  
چنانچہ بر آدم کہ تعلق قلبی بآن نیا شد و تکیہ بر حالات ننمایم و بحول الاحوال  
پروا زم۔ الہی ہذا ذلی ظاہر بین یدیک و ہذا احالی لا یحقی  
علیک ہ پروردگار من این عاجزی من ظاہر است نزد تو و این حال  
ضعیفی من پوشیدہ نیست بر تو۔ این دعائے حضرت شیخ اصل و عماد  
مناجات است کہ در حضور مولیٰ عبد الباقی را بجز ذل و انکسار و عجز و اذیت  
دیگر چیزیے و سبذیت حضرت نہ رجوعی را کسی عرض کرد کہ از سختی دل  
خود سبحان آدم بندگی را عرض کردم امر بقیام نمود فائدہ نکرد دیگرے  
را عرض کردم امر بقیام نمود فائدہ نکرد شیخ اورا فرمود ملزم کعبہ را  
بگیر وقتے کہ مردم در خواب شوند و بگو اے پروردگار من در ماندم و تخییر  
شدم در کار خود پس بگرد دست مرا پس او چنین کرد آن قسوة قلب او  
بر طرف شد منک اطلب الوصول الیک و بک استدال علیک ہ  
از تو میخواہم وصول بنو و بتو دلیل می گیریم بر تو۔ زیرا کہ تو ظاہرستی از  
ہر چیز و موجود ہستی پیش از ہر چیز از عارفے پس سید ندبچہ شناختی پروردگار  
خود را گفت شناختم رب خود را بر رب خود و اگر نبودی رب من نمی شناختم  
رب خود را۔ فاھدنی بنورک الیک و اقمی بصدق العبودیۃ بین  
یدیک ہ پس راہ نما بنور خود مرا بسوئے تو و استادہ کن مرا بصدق  
بندگی در حضور خود تاکہ فرمان بردار امر تو باشم و در تسلیم قضائے تو ثبات  
قدم باشم۔ الہی علمتی من علمات المخزون و صفی بستر اسمک المصونہ



پروردگار من بیاموز مرا از علوم لدنی خود که در خزانه غیب تو مودع است  
 و نگاهدار مرا بجزمت نام مبارک تو که آن اسم اعظم است - بدان که  
 اصناف علم بسوی او تعالی بجهت تشریف است و مراد از علم مخزون علم لدنی  
 است که بعضی مخصوصین اولیاء اللہ را عطا فرموده است چنانچه در شان  
 حضرت خضر مینفرماید و علمنا من لدنا علاه و نگاهداشتن خواسته است  
 بجزمت اسم اعظم از دین اغیار بسبب ورود اسرار الهی حقیقی بحقایق  
 اهل القرب و اسلاک بی مساک اهل المجدب ه پروردگار من برسان  
 مرا براتب مقربان و بمرابراه مجهان مجذوبان - حقایق اهل قرب فناء  
 اتم در توجید و عرفان او تعالی است و ترقی از رویت اسباب زوال  
 هر متر و حجاب است و خواسته است راه مجذوبان که سلوک مجذوبان بظیر  
 تکلیف است و وصول است بجدبات محبت براتب قرب و معیت بغیر تعویب  
 ریاضات شاکه و اربعینات متوالیه الهی اغنتی بتد ببارک عن تد بیری  
 و باختیاری عن اخنیاری و اوقفتی علی مراکز اضطر اسری ه  
 پروردگار من غنی گردان مرا بتد بیر خود از تد بیر من و به پسندی خود از پسندی  
 من و خبر در گردان مرا بر مراتب عجز من - بدانکه در حقیقت تد بیر و اختیار و  
 مشیت و اقتدار خاص مراد تعالی را است و هر که مدعی یکی ازین امور شود  
 او گویا مدعی ربوبیت است عیاذ باللہ و این خلاف مسلک عبودیت است  
 ازان بسبب حضرت شیخ ازان امور پناه خواست و خبر داری خواستن  
 بر مراتب عجز بجهت آن است که بنده تا که بر صفات بشریه خود مطلع نیست  
 صفات او تعالی بردنش جلوه گر نمی تواند گشت و دیدن صفات کمالیه و تعالی  
 بقدر دیدن صفات زوالیه خود است الهی اخرجنی من ذل نفسی و

طمخرنی من شکی و شرکی قبل حلول رمسی بک استنصر فانصرنی و  
 علیک اتوکل فلا تکلمنی و ایاک اسئل فلا تخبتینی و فی فضلک از  
 فلا تخرمنی و لجنابک انتسب فلا تبعدنی و ببابک اقف فلا نظرنی ه  
 پروردگار من برابر مرا از ذلت نفس من و پاک گردان مرا از شک و شرک پیش  
 از دخول قبر تو نصرت می خواهم پس نصرت ده و بر تو تو کلم است پس مگذا  
 مرا و خاص از تو سوال میکنم پس نا امید مگردان مرا و در فضل تو امید دارم  
 پس مرا محروم مکن و بجناب تو منسوبم پس دورم مکن و بر در رحمت تو  
 استاده ام پس مرا نرا - بدانکه ذلت نفس حرص و طمع است و سبب  
 این دو خصالت مذموم شک و شرک است در مفادیر و مواعید او تعالی  
 در حدیث شریفه وارد است ان الله بقسطه و عدله جعل الروح  
 و الفرح فی الرضا و الیقین و جعل الهم و المحزن فی الشک و السخط  
 و حضرت شیخ در مقام رفع و سائط خاص از او تعالی نصرت خواننده است  
 و ببرد توکل و حصول مأمول نموده و عجز و ذلت خود را و سبب درگاه مقدس  
 او تعالی بکمال نیاز عرض قبول نموده - حق تعالی بفضیل عبیم خود از او و از جمیع  
 مؤمنین قبول فرماید و از درگاه خود محروم نگرداند - الهی تقدر من رضادک  
 ان تکون له علتة منك فکیف تكون له علتة منی ه پروردگار من پاک  
 است رضائے تو از آنکه او را علت باشد از تو پس چطور میتواند شد که او را  
 علتی شده تواند از من - بدانکه رضا صفتی است از صفات او تعالی و  
 صفات او قدیم اند از آن وجه آنرا علتی نیست که تقدیم علت بر معلول  
 ضروری است و اگر او را علتی باشد قدم باقی نماند پس هرگاه صفات او  
 تعالی را علتی از او نتواند شد پس از بنده چطور علت پیدا شده تواند بلکه

رضا و سخط او تعالیٰ سبب و علت نیک و بد بندگان است که نیکی اثر رضا و  
 بدی اثر سخط او است تعالیٰ و تقدس انت الغنی بذاتک عن ان یصل  
 الیک النفع منک فکیف لا تكون غنیاً عنی ۵ تو غنی هستی بذات خود از  
 اینکه بتو نفع رسد از تو پس چطور غنی نباشی از من . در این مقوله هم مضمون  
 مقوله سابقه فرموده است زیرا که غنا هم صفت قدیمه اوست چونکه در غنا  
 خود محتاج خود نیست که لفظ غنا احتیاج را قبول نمی کند پس محتاج دیگرے  
 چطور باشد . الخی ان القضاة والقدر غلبنی دان الهوی بو ثائر الشهوة  
 اشر فی نکر انت النصیر لی حتی تنصر فی دتنصری و اغنی بفضلك  
 حتی استغنی بک عن طلبی ۵ پروردگار من قضا و قدر بر من غالب آمدند  
 و هوائے نفس بر من هائے شهوت محکم بست مرا پس تو مددگار من باش که  
 تو نصرت یا یم و بمن دیگران نصرت یا بند و غنی گردان مرا بفضل خود تا که  
 غنی شوم بتو از خواهش خود . حضرت شیخ در این مناجات عدد تصور خود  
 به نهایت مجر و ذلت ظا هر کرده است و در نیل خواہشات نفسانی خود را  
 مفقید و ماسور دانسته طلب رستگاری و نجات ہم از او تعلق خواسته و  
 از کمال خلق نصرت دیگران ہم بخود خواسته چنانچه حضرت ابوالحسن شاذلی  
 گفته و اجعلنا سبب الخلق لا ولیا لک و طلب غنا کرده تا که غنی شود  
 یا و تعلق از طلب حاجات خود چنانچه حضرت مدوح گفته و الاستعید  
 حقاً من اغنیته عن الطلب منک . انت الذی اشرقت الانوار فی  
 قلوب او لیا بک حتی عرفوک و وحدوک و انت الذی اذلت الاعیار  
 من قلوب اجبا بک حتی لم یحبوا سواک و لم یلجئوا الی غیرک  
 انت المونس لهم حیث او حشتمهم العوالم و انت الذی هدیتهم حتی

استنبانت لهم المعالمة ۵ تو آن خدائی که روشن کرده انوار معرفت را در  
 دلهائے دوستان خود تا که ترا شناختند و وحدانیت تو نمودند و تو آن  
 خدائی که زائل کردی ماسومی را از دلهائے دوستان خود تا که دوستی نکردند  
 و تو آن خدائی که زائل کردی ماسومی را از دلهائے دوستان خود تا که دوستی  
 نکردند با سوسے تو در پناه گرفتند بغیر از تو و تو غمخوار ایشان هستی و قتیکه  
 نفرت کردند از آنها مخلوقات و تو آن خدائی که راه دادی آنها را بسوی خود  
 تا که ظاهر شد آنها را نشانهائے حقیقت حضرت شیخ در این جمله با بصورت  
 اجنار انشاد انشاء دعا و مناجات می کند و اشارات لطیفه در هر فقره ظاهر  
 است - ما ذا وَجَدَ مِنْ فَقْدِكَ و ما الَّذِي فَقَدَ مِنْ وَجَدِكَ ۵ چه  
 یافت آنکه ترا نیافت و چه نیافت آنکه ترا یافت - چونکه مکرر گذشت که  
 عالم عدم است و وجود حقیقی خاص مراد تعالی را است پس بنا بران آنچه  
 حضرت شیخ فرمود حق و نفس الامر است یعنی آنکه ترا نیافت و با سوسے  
 مشغول شد در عوض وجود عدم را اختیار نمود و این کمال خسران است و آنکه  
 ترا یافت در عوض عدم وجود حقیقی را یافت و آن کل رنج و وجدان است  
 لقد خاب عن مرهني دونك بدلا و لقد خسر من ليخ عنك مقلوك  
 بدرستی که زیان کار شد آنکه بغیر تو راضی شد و خاسر شد آنکه از تو روگردانید  
 این مضمون در عبارت سابقه گذشت و چرا خائب و خاسر نباشد  
 کیکه او را گذشت و با سومی راضی شد و وجود را گذاشتم بعدم پرداخت  
 الهی کیف یرجی سواک و انت ما قطعت الاحسان و کیف یطلب من  
 غیرک و انت ما بدلت عادة الامتنان ۵ پروردگار من چطور امید  
 بما سومی شود و حال آنکه تو قطع نموده احسان خود و چطور خواستگاری شود

از غیر تو در حال آنکه تو غایت لطف خود نگذاشته حضرت شیخ این مقوله  
 بطرفی تعجب بیان فرمود و حق است تعجب از کسیکه با وجود احسان و لطف  
 او تعلق که صورت و معنی روز و شب شامل هر بنده است او را گذاشته بین  
 اشیاء از دیگری خواهد و معلوم که از دیگر او را هیچ فایده نخواهد شد الا ان یشأ  
 ربی و سح ربی کل شیء علما - یا من المیس اه لیاءه ملائیس هیبتاه فقاموا  
 بعترته مستعترین ه اے آنکه پوشیدی دوستان خود را جامه جلال خود  
 پس آنها استاند ب عزت او عزت مندان - هرگاه او تعلق و دوستان خود  
 را لباس هیبت خود پوشانید ه از هیبت او ترسان و لرزان شدند عزت و  
 هیبت آنها در دلباس مخلوق متکمن می شود از آن جا گفته اند اذا عظم  
 الرب فی القلب صغر الخلق فی العین . انت الذاکس من قبل الذاکسنا  
 وانت البادی بالاحسان من قبل تو جبال عابدین وانت الجواد بالعطای  
 من قبل طلب الطالبین وانت الوهاب ثم انت لما دهبنا من  
 المستقرین ه تو ذا اگر هستی پیش از ذاکران و تو احسان میکنی پیش  
 از کوشش عابدان و تو بخشنده عطاستی پیش از طلب طالبان  
 و تو دهنده مال هستی باز تو همان عطای خود را از ما بطریق قرض خواهی  
 بیا که ادبیت در هر چیزی تعلق راست شیخ ابو یزید بسطامی رحمه الله  
 تعلق فرموده من در ابتداء سلوک غلط شدم در چهار چیز خیال کردم که  
 من ذکر او میکنم و معرفت او یافته ام داد او دوست می دارم و او را  
 طلبم چونکه به نهایت سلوک رسیدم دیدم که ذکر او مقدم بود بر ذکر من  
 و معرفت او مقدم بود بر معرفت من و محبت او مقدم بود بر محبت من  
 و طلب او مقدم بود بر طلب من - الملی اطلبنی بر حجتک حتی اصل

ایک و جذبنی بمذات حق اقبل علیک ۵ پروردگار من مرا بخوابه بفضیل  
خود تا که بحضور پرسم و جذب کن مرا با حسان خود تا که رو آورم بسوئے تو زیرا  
که وصول و اقبال بجز طلب و جذب او بنده را ممکن نیست تا او بخود نه  
طلبه تواند حاضر گشت و تا جذب به کشش او نباشد نتواند بسوئے او رواند

الهی ان مرا جانی لا ینقطع عنک وان عصیتک کما ان خوبی لا یزالیفی

وان اطعتک ۵ اے رب من بدستیکه امید من از تو قطع نمی شود اگر چه  
تا فرمان شوم چنانچه خوف از تو شامل حال من است اگر چه فرمان بردار  
شوم. بدانکه خوف و رجا هر دو صفت بنده مؤمن است و باید که هر دو  
بجراعت ال با باشند و گناه را سبب تا امید و طاعت را سبب امید  
نداند چنانچه در اول کتاب همین مضمون در مقوله من علامه الاعتقاد

على العمل نقصان الرجاء عند وجود الزلل ادا فرموده است

الهی قد دفعتنی العوالم الیک وقد اذقنی علمی بکرمک

علیک ۵ اے رب من تحقیق بیستد ا تحت عالمیان مرا بسوئے تو

استاده کرد علم من بطف تو بحضور تو. عارف را از جمیع خلق وحشی

است که بجز او بدیگر چیز آرام نمی گیرد و استغراق در بحر الطافش او

را حاضر جناب قدس او میگرداند. الھی کیف اخیب و انت املی ام

کیف اهوان و علیک متکلی ۵ اے رب من چه طور نا امید شوم و تو

جائے امید من هستی و چه طور بے قدر شوم و بهر تو توکل من است حضرت

شیخ چونکه تکیه گاه خود در گاه مقدس او تعلق نمود و توکل خود بر ذات

پاک او کرد بطریق تعجب نصیحت و خسران و ابا نت و صرمان بیان فرمود

و حق همین است کسیکه چنان شد چنین سخا اهد شد. الھی کیف استغرت

وانت في الذلّة امر كسرتني ام كيف لا استعزّ واليك نسبتي ام

كيف لا افتقر وانت الذي في الفقر اقمّنتني ام كيف افتقر وانت

الذي بجودك اغنيتمّنتني ۵ سے رب من چه طور عزیز شوم و حال آنکه

تو مراد اوله داشته و چه طور عزیز نباشم که منسوب تو ام و چه طور فقیر نباشم

که تو مراد فقر داشتی و چه طور فقیر باشم که تو بطف خود غنی ساخته مرا

بدانکه ورود این احوال متضاده بر قلب عارف بسبب تلون حال او

و مراد از ذلت ذلت خلقت و عبودیت نسبت با دتعالی است که

بنده فلان است و این کمال مرتبه عزت است. انت الذي لاله

عبيدك تعرفت لكل شيء فما كجهدك شيء وانت الذي تعرفت

الي في كل شيء فما ايتك ظاهرا في كل شيء فانت الظاهر لكل

شيء ۵ تو آن خدائی که نسبت غیر تو هیچ معبود بر حق عرفان و ادی هر چیز

را پس شناخت ترا هر چیز و تو آن خدای که معرفت خود عطا کردی من

در هر چیز پس ترا ظاهر دیدم در هر چیز پس تو ظاهر هستی مر هر چیز مضمون

این معرفت مکرر در کتاب مذکور شده است. یا من استوی بر حمانیته

علی عرشه فصلا العرش غیبا فی رحمانیته كما صادت العوالم

غیبا فی عرشه ۵ سے آنکه غالب شده بر عرش خود بر عرش خود پس عرش

مستور شده در رحمانیته او چنانچه عالم مستور است در عرش او بدانکه

عرش اعظم چنانچه در شرف اتم است در عظمت اکمل است هفت آسمانها

بماینها در کرسی مستور و کرسی با عظمت خود در عرش مستور و عرش اعظم

محموی جمیع عوالم علوی و سفلی است با کمال عظمت خود در قلبه رحمانیت

او تعالی مغیب از اینجا احاطه رحمانیت او تعالی باید فهمید انا که مراد از

کریمه در محقق و مسحت کل شیئی همین احاطه رحمانیت او باشد مرعش  
 اعظم را کریمه الرحمن علی العرش استوی یا تم استوی علی العرش  
 این استوی بدیناے تقریر نیست اگر چه بلا کیف گویند چنانچه و ابیت  
 غیر مقدرین می گویند تبعاً للبحسبیه بلکه استوی در اینجا از قبیل متشابهات  
 قرآنی است ایمان آریم که او تعالی بر عرش استوی دارد و کیفیت  
 آن مفوض بعلم او تعالی است و این طریق در جمیع متشابهات قرآنی  
 و حدیثی چون وجه و ساق دید و نزل و عروج و صورت و هیت غضب  
 و رحمت و غیره سلم و احسن است و بعضی علماء که تاویل کرده اند معنای  
 استوی بقهر و غلبه کرده اند و حضرت شیخ تاویل استوی در این مقوله  
 به رحمانیت کرد و العلم عند الله تعالی محقق الآثار بالانوار و  
 صحت الاخیار بمیطاب افلاک الانوار استور کردی عالمی را در  
 عالمی و محو کردی ماسوی را در احاطه آسمانهاست انوار استور کردن عالم  
 در عالم چنانچه احتوائی افلاک در عرش اعظم و محو کردن ماسوی در محیط  
 افلاک انوار چنانچه عرش بمانیه محو و مغیب در رحمانیت او تعالی است یا  
 مراد از افلاک الانوار مراتب صفات و اسماء حسنی او تعالی است -  
 یا من احتجب فی سر اذوقات عنزه عن ان تدساکه الابصار  
 لیس آنکه پوشیده گشته در پرده های عزت و جبروت خود از  
 دیدن نظر های عارفان بدانکه حق تعالی عزیز است و تقاضای  
 عزت او تعالی آنست که محبوب باشد از نظر با و ادراک غیر منبع  
 است و منبع آنرا گویند که وصول بان غیر ممکن باشد نظراً و عقلاً و  
 تعبیراً و تقدیراً یا من تجلی بکمال بهائمه فحققت عظمته الامرار



اے آنکد روشنائی کر دی بردہاٹے عارقان یہ صفت ہائے نیک  
 خود جلالاً و جمالاً پس محقق گشت بلندی شان تو مرواٹن قلوب عارفین  
 را کمال بہار اوتعالے محاسن صفات و اسرار اوتعالے است پس  
 سبب ظہور آن بر قلوب عارفین عظمت اورا شناسختند۔ کیف

قحفی وانت الظاهر ام کیف تعین وانت الرقیب المحاضر والله  
 الموافق و بہ استعین ہ یعنی چہ طور پو شید میر شوی و حال آنکہ  
 تو ظاہر ہستی و جہ طور غائب می شوی و حال آنکہ تو نگہبان و حاضر صحیح  
 حالات ہستی و اوتعالے توفیق و ہندہ خیرات و استعانت بخش  
 میرات و این فقرہ اخیرہ اعنی واللہ الموفق الی اخرہ۔ در اکثر نسخ  
 غیر موجود و هو اللہ تعالیٰ ربنا نعم المولے و نعم المعبود۔ و  
 بر این فقرہ ختم کرد حضرت شیخ کتاب خود را و ختمے کنم من شرح  
 خود را باین ابیات ۵

|                                               |                            |
|-----------------------------------------------|----------------------------|
| الحی ان تعذبنی فانی                           | حقیق بالذی قد کان متی      |
| و کم من زاتیة لی فی الخطایا                   | سرت و انت ذو فضل و متی     |
| یظن الناس بی خیراً و انی                      | لشوا الناس ان لم تعف عنی   |
| فما لی حیلۃ الا سرجائی                        | لعفوک ان عفوت و حسرتی      |
| الهی عبدک العاصی اتا کا                       | مقرّاً بالذنوب و قد دعا کا |
| فان تغفر فانت لذلک اهل                        | وان تطرد فمن یرحم سوا کا   |
| الهی ما عصیتک من عناد                         | ولکن شقوتی بلغت مناها      |
| فان تغفر فانت لذلک اهل                        | فان تطر فاها شد آھا        |
| و کان الفراغ من تحریر ہندہ النسخۃ الشریفۃ یوم |                            |

السبت التاسع والعشرون من شهر صفر المظفر المنلك  
 في شهر سنة اربع واربعمين بعد الالف وثلثمائة  
 ربنا اختم لنا بالايمان بحرمته سيد ولد عدنان  
 صلى الله عليه وآله وسلم

على يد مؤلفها الفقير محمد حسن الفاروقى عفى عنه

۵

زہر بدی کہ تو دانی ہزار چندا نم  
 مراندا نذا زین گونه کس کہ من دانم  
 یا شکار بدم در نہاں ز بد بستم  
 خدائے واندا زین آشکار و پنهانم

## حضرات علماء اہل سنت کا متفقہ اعلان

بہادران اہل سنت وجماعت! اگر آپ اپنے ایمان کو کامل کرنا چاہتے ہیں اور اپنے عقائد کو مضبوط رکھنا چاہتے ہیں اور اپنی اولاد کو نیک و ایماندار بنانا چاہتے ہیں۔ تو

### اجراء الفقیہ امیر

جوہر مہینے ۴ و ۲۱ تاریخوں پر نہایت آب و تاب سے ۲۲ سال سے برابر جاری ہے۔  
 ضرور خریدیے اور مطالعہ کیجئے۔ اگر پڑھنا نہیں جانتے ہو تو اردو خوان سے پڑھو اور  
 مطلب سیکھئے۔ اور اس کی ہمیشہ خود خریداری کیجئے اور اپنے خولیش و قارب اور  
 دوستوں کو خریداری کی ترغیب و تحریک حاصل کیجئے۔ سالانہ چندہ چار روپیہ  
 پیشگی۔ ہونہ مفت۔ ملنے کا پتہ:- ریاض الدین احمد منیر اخبار الفقیہ امیر

دو قیمتیں

# اشتراکِ جواہرِ ربیعیہ واجب الایمان

یوں تو حضرت علامہ ناشر کتاب ذہاب علیہما رحمۃ اللہ علیہ دو مشائخِ زمانِ منہج فیوضاتِ قدس صفات حضرت مولانا و مقتدا المولوی شیخ محمد حسن صاحب مجددی فاروقی سجادہ نشین سندھ سائیندا و حیدرآباد سندھ دامت برکاتہم کی ہر ایک تحریر اور ہر ایک تقریر مترشحان سلفہ اراوت کیلئے خضر کا کام دیتی ہے اور تشنگانِ ہلاہ سرفتب آبی کی خوش قسمتی کہ خدا تعالیٰ نے آپکی تالیفات و تصانیف کو بارہ ایجیات کی تاثیر عطا فرمادی ہوتی ہے مگر تاہم یہ دو کتابیں جنہیں حضور کے خاص ملفوظات اور مخصوص تحقیقی مسائل و بیج ہیں انکو سب پر فوقیت حاصل ہو چکی ہے جن کا ہر ایک حنفی کے پاس رہنا از حد ضروری ہے۔

## راقل، طریق النجاة

جن میں آپ نے یہ بتایا ہے کہ مسلمان کو ادائیگی فراغت کے بعد کن صفات کے حاصل کرنے کی ضرورت ہے اور کن عقائد پر اسخ الاعتقاد ہونا ضروری ہے۔ یا کن بد عقائد اور بد اخلاق یا بد اعمال سے انسان کو کنارہ کشی لازم ہے اور اس کتاب کی ضرورت یوں محسوس ہوتی کہ آجکل غیر مقلد بنے عموماً اور دیگر مخرفین اسلام نے خصوصاً مذہبی قصا بالکل کد کر دی ہے اور حق و باطل آپس میں ایسے مشتبہ ہو چکے ہیں کہ عموماً حق کو باطل اور باطل کو حق سمجھا جا رہا ہے۔ اس لئے یہ کتاب عربی و ترجمہ اردو شائع کی گئی تاکہ طالب حق پر صحیح طور سے طریقِ نجات منکشف ہو جائے۔ اور دل میں ایک ایسا نور پیدا ہو جائے کہ جس سے حق و باطل میں، آب و آتش کا تضاد و امتیاز معلوم ہونے لگ جائے۔ قیمت موٹو محصولہ اک ایک روپیہ چھ آنے (غیر) تعداد صفحات ۲۶۶۔ طباعت ویدہ زریب۔

## (دوم) الْأَصُولُ الْأَرْبَعَةُ فِي تَرْوِيدِ لَوْهَا بِيَّةٍ

اخلاف اور مبتدع فرقہ و باہیہ کے درمیان اصولی اختلاف صرف چار مسائل تک محدود ہے۔ (۱) التَّعْظِيمُ لِغَيْرِ اللَّهِ (۲) التَّوَسُّلُ بَارِ وَاجِ الصَّلَاةِ وَالِاسْتِغَاثَةُ بِهَا (۳) النَّدَاءُ لِلْغَائِبِ وَسَمَاعُ الْمَوْتِيِّ (۴) وَالِاتِّبَاعُ وَالتَّقْلِيدُ لِأَمْرٍ بَابِ الْمَذَاهِبِ الْأَرْبَعَةِ۔ اس لئے حضرات شیخ زید مجدہ نے اس کتاب میں یہ چار مسائل اصول اور بقدر ضرورت بیکر واپلی مذہب کی مکمل ترویج کی ہے۔ اور ثبات کیا ہے کہ خدا تعالیٰ کی مشرک نعمتوں اور مقبرک مقامات کا احترام از حد ضروری ہے۔ انبیاء علیہم السلام اور ارحامہ صلوات اللہ علیہم اجمعین سے استفادہ روحانی اور استمداد ہر وقت حاصل ہو سکتی ہے۔ اور اسلام میں اس کو ناجائز قرار دینے کی کوئی وجہ موجود نہیں۔ اس کے بعد درود و ندائیہ پر سیر کون بحث کی ہے۔ اخیر میں جناب حضرت امام اعظم رحمہ اللہ کے تاریخی حالات و مناقب درج فرما کر یہ ثابت کیا ہے کہ آجکل جبکہ چاروں طرف مگرابی کے علمبرداران شقاق و افرات بین المسلمین کو دعوتِ اتحاد و جدید کے رنگ میں پیش کر رہے ہیں۔ یہ مزوری ہے کہ ایسے ہزنوں سے ناموس اسلام کو بچا کر اور تقلید شخصی کے آہنی قلعہ میں داخل ہو کر اپنے ایمان کو بچا لیا جائے۔ اس کے علاوہ شروع کتاب میں وعید اران علی الخلیفہ و دعویٰ ان توجیہ یعنی داعیوں کے عقائد اور چیدہ چیدہ مسائل بھی درج کر دیئے ہیں جن سے صاف معلوم ہوتا ہے کہ وہ بی فرقتیہ اسلام سے الگ ہے اور ایسی بدعات منکرہ کا ترکیب ہوا ہے کہ جن میں سے ایک کا از کتاب بھی ایبانی تباہی کے لئے کافی ہو جاتا ہے۔ قیمت صرف دس آنے مد محمولہ ذاک صفحات ۱۲۸۔ طباعت دیدہ زیب۔

محل وصول کتب مندرجہ بالا :- مولانا مولوی حکیم حاجی حافظ خواجہ محمد ہاشم صاحب  
 شندہ سائنسداد ڈاکخانہ شندہ محمد خان ضلع حیدرآباد سندھ

محل و موصول

این کتاب

مولانا مولوی حکیم حاجی حافظ

خواجہ محمد ہاشم جان صاحب مجتہدی

(دام مجدک)

نندہ سائیں داد

ذاک خانہ نندہ محمد خاں

صنلع جیدر آباد

(سندھ)